

مرغابی وحشی

Vildanden

نمایشنامه‌ای در پنج پرده

از

هنریک ایبسن

Henrik Ibsen

برگردان از زبان نروژی:

میرمجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

چهره‌ها:

بازرگان، کارخانه دار و... پسرش	Haakon Werle Gregers Werle Ekdal	هوکن ورله گره‌گرش ورله اِکدال پیر
پسرش، عکاس همسر بالمار دختر چهارده ساله‌اشان کدبانوی خانه‌ی بازرگان ورله پزشک روحانی ¹ سابق حسابدار خدمتکار بازرگان ورله خدمتکار روزمزد	Hjalmar Ekdal Gina Ekdal Hedvig Sørby Relling Molvik Gråberg Pettersen Jensen	پالمار اِکدال گینا اِکدال هدویگ خانم سُرَبی رِل‌لینگ مُل‌ویک گروبرگ پترسن پنسن مرد رنگ‌پریده‌ی چاق مرد کم‌مو مرد نزدیک‌بین شش مرد دیگر چند خدمتکار روزمزد
مهمانان شام خانه‌ی بازرگان		

(پرده‌ی نخست در خانه‌ی بازرگان ورله می‌گذرد و چهار پرده‌ی بعدی نزد اِکدال عکاس.)

¹ - در متن اصلی: تنولوگ، خدشناس

پرده‌ی نخست

(خانه‌ی بازرگان ورله. اتاق کار آراسته به وسایل گران و راحت؛ قفسه‌های کتاب و میل‌های نرم؛ میز نگارشی با کاغذها و یادداشت‌ها در میان اتاق. چراغ‌های روشن با سرپوش سبز، آن چنان که روشنایی اتاق ملایم است. در دیوار روبه‌رو، درِ دولنگه‌ی باز با پرده‌های به کنار کشیده شده. در درون، اتاق نشیمن بزرگ باشکوهی در روشنایی تند چراغ‌ها و شمعدانی‌ها دیده می‌شود. جلو در دست راست اتاق کار، در کوچک کاغذدیواری شده‌ای به دفترها باز می‌شود. جلو در دست چپ، بخاری دیواری با ذغال‌های سرخ، و دورتر، دری دولنگه به تالار غذاخوری.)

(پترشن، خدمتکار بازرگان، در جامه‌ی خدمتکاران، و یسن خدمتکار روزمزد، در لباس سیاه، دستی به سروروی اتاق کار می‌کشند. در اتاق نشیمن بزرگ، دو سه خدمتکار روزمزد دیگر این سو و آن سو می‌روند، سروسامان می‌دهند و شمع‌های دیگری روشن می‌کنند. از درون تالار غذاخوری، همهمه‌ی گفتگو و خنده‌ی کسان بسیاری به گوش می‌رسد. در آن جا کسی با کارد به لیوان می‌کوبد. خاموشی درمی‌گیرد. سخنانی به نوش‌باد گفته می‌شود. بانگ آفرین و پس از آن، باز همهمه‌ی گفتگو.)

<p>(چراغ روی بخاری را روشن می‌کند و سرپوش‌اش را می‌گذارد) یسن، گوش بدین فقط! حالا پیرمرد پشت میز و ایساده و نطق دوردرازی به سلامتی خانم سُرَبی می‌کنه. (صندلی دسته‌داری را جلو می‌برد) نکنه مردم راست می‌گن سر و سرّی با هم دارن؟</p>	<p>پترشن ینسن</p>
<p>خدا می‌دونه. آخه انگار تو زمون خودش بز چموشی بوده. شایدیم. می‌گن برای پسرشه که این مهمونی شامو راه انداخته. آره. پسرش دیروز اومد خونه. پیش از این هیچ نمی‌دونستم که بازرگان و رله پسری هم داره.</p>	<p>پترشن ینسن پترشن ینسن پترشن ینسن</p>
<p>چرا خب، یکی داره. ولی پسره سالی به دوازده ماه اون بالا تو کارگاه هوی‌دال¹ه. همه‌ی این سالایی که تو این خونه کار کرده‌ام، پا تو شهر نداشته. خدمتکاری روزمزد (در میان تر اتاق نشیمن دیگر) ببین، پترشن، یه بابای پیری این جاس که - (زیرلیبی) زکی‌سه، الان کسی می‌آد!</p>	<p>پترشن خدمتکاری روزمزد پترشن</p>
<p>(اکدال پیر از دست راست اتاق نشیمن پدیدار می‌شود. پالتوی نخ نمای یقه بلند و دستکش‌های پشمی پوشیده، عصا و کلاه پوستی‌ای در دست و بسته‌ای پیچیده در مقوا به زیر بغل دارد. کلاه گیس چرک‌اش فندقی و سیبل کوتاه‌اش جوگندمی است.)</p>	
<p>(به سوی او می‌رود) ای بابا، شما این تو چی می‌خواین؟ (در قاب در) حتمن باید برم دفتر، پترشن. دفتر و یه ساعت پیش بستن و - پسرم، دم در این رو بهم گفتن. ولی گروبرگ هنوز اون جاست. لطف کن، پترشن، و بگذار از اون راه برم. (در کوچک را نشان می‌دهد.) پیش‌تر رفته‌ام. خب، می‌تونین برین پس. (در را باز می‌کند.) ولی حتمن یادتون باشه از راه درست برین بیرون. آخه مهمون داریم.</p>	<p>پترشن اکدال پترشن اکدال پترشن</p>

¹ -Høydal

می‌دونم خب،- هوم! ممنونم، پسرم پترشن! دوست خوب قدیمی. ممنونم. (آرام زیر لب می‌گوید.) مردک خرفت!

اکدال

(او به درون دفتر می‌رود. پترشن در را پشت او می‌بندد.)

اونم از کارکنای دفتره؟
نه، یکی‌یه که! خودشون که نمی‌رسن، می‌بره برایشون
رونوشت برمی‌داره. ولی این اكدال پیر هم تو زمون خودش
کسی بوده‌ها.

ینسن
پترشن

آره. به نظر همه‌فن‌حریف می‌اومد.
آره خب. فکرشو کنین، ستوان بوده.
نه بابا، ستوان بوده!

ینسن
پترشن
ینسن
پترشن

آره که بوده! ولی بعد، رو آورده به خرید و فروش الوار یا
این جور چیزا. می‌گن یه بار بامبول ناجور بدی به بازرگان
زده. آخه، می‌دونین، اون وختا تو کارگاه هوی‌دال شریک
بودن. اوه، اكدال پیرو خوب می‌شناسم من. خیلی وختا با هم
یه پیک عرق¹ و یه بطر آبجو² پیش مادام اریکسن³
می‌زنیم.

دست و بالش که نمی‌تونه اون قدرا وا باشه که کسی رو
مهمون کنه.

ینسن

ای بابا، ینسن، خودتون خب می‌تونین بفهمین دیگه، منم که
مهمون می‌کنم. آخه من می‌گم آدم باید با بالادستایی که تو
زندگی بد آورده‌ان دست‌ودل‌باز باشه.

پترشن

پس ورشکست شده؟
از اونم بدتر. گذارش افتاد به زندون دژ⁴.

ینسن
پترشن

به زندون دژ!

ینسن

یا شاید هم زندان عادی. (گوش می‌دهد.) هیس، دارن از
پای میز می‌آن.

پترشن

1- Eriksen

۲- bajersk لیکوری با افزوده‌های تلخ
۳- bitter آبجوی نیم تیره‌ی درست شده در بایرن

۱- زندان درون برج و بارو.

(دَر تالار غذاخوری را دو خدمتکار از درون باز می‌کنند.
 خانم سُربی که دو مرد با او گفتگو می‌کنند، بیرون می‌آید.
 رفته‌رفته همه‌ی مهمانان و نیز بازرگان ورله از آنها پیروی
 می‌کنند. یالمار اکدال و گرمگرش ورله پشت سر همه
 می‌آیند.)

خانم سُربی (بر سر راه خود، به خدمتکار) پُترشن، لطفن قهوه رو تو
 تالار موسیقی بدین.
 چشم، خانم سُربی. پُترشن

(خانم سُربی و آن دو مرد به اتاق نشیمن و از آن جا به
 دست راست می‌روند. پُترشن و یینسن، خدمتکار روزمزد،
 هم از همان راه بیرون می‌روند.)

مرد رنگ پریده‌ی چاق (به مرد کممو) اوف، اون شام - کاری بود کارستان!
 مرد کممو اوه، با یه جو همت، آدم می‌تونه کارایی تو سه ساعت کنه
 پاک باور نکردنی.

مرد چاق بله، ولی بعدش، بعدش، آقا جان!
 مرد سوم شنیدم موککا¹ و ماراشینو² تو تالار موسیقی نوش جان
 می‌شه.

مرد چاق جانمی! پس شاید خانم سُربی نغمه‌ای برامون ساز کنه.
 مرد کم مو (آهسته) خدا کنه به زودی نغمه‌ی بی‌وفایی برامون ساز
 نکنه، آقا!

مرد چاق اوه. نه بابا! بَر تا³ به دوستای قدیمش بی‌مهری نمی‌کنه.

(می‌خندند و به اتاق نشیمن می‌روند.)

بازرگان ورله (آهسته و دل‌تنگ) گمون نکنم کسی متوجه شده باشه،
 گرمگرش.
 گرمگرش (به او نگاه می‌کند) چی رو؟
 ورله تو هم متوجه نشدی؟

^۲ - Mokka نام تجاری نوعی قهوه
^۳ - Maraskino لیکور آلبالو

متوجه چی باید می‌شدم؟
 دور میز سیزده تا بودیم.
 ای؟ سیزده تا بودیم؟
 (با نگاهی رو به یالمار ابدال) معمولن دوازده تاییم. (به
 دیگران) بفرمایین، آقایون! (او و دیگران، به جز یالمار و
 گرمگرش، از دست راست ته صحنه بیرون می‌روند.)
 (که گفتگو را شنیده) گرمگرش، نباید اون دعوت‌نامه رو
 برام می‌فرستادی.

چی! می‌گن خب مهمونی رو برای من گرفته‌ان. اون وقت
 نباید تنها و بهترین دوستم رو دعوت می‌کردم.
 ولی گمون نکنم پدرت خوشش بیاد. از این بار گذشته، من
 هیچ رفت‌وآمدی به این جا ندارم که.
 آره، شنیده‌ام. ولی باید آخه می‌دیدمت و باهات حرف
 می‌زدم، چون من حتمن به زودی برمی‌گردم. - آره، ما دو
 تا همشاگردی قدیم راستش خیلی از هم دور افتاده‌ایم. الان
 شانزده - هفده ساله همدیگه رو ندیده‌ایم.
 این همه ساله؟
 آره واقعن. خب، روزگارت چه طوره؟ سروروت خوبه.
 بگی‌نگی درشت و تنومند شده‌ای.
 هوم. تنومند که، خب، نمی‌شه گفت. ولی به گمونم، کمی
 مردونه‌تر از اون زمان نشون می‌دم.
 گرمگرش آره، درسته. بیرون ت هیچ نکون
 نخورده.

(با لحنی غمگین‌تر) ولی درونم، گرمگرش! باور کن،
 درونم کجا و بیرونم کجا؟ خودت که می‌دونی پس از آخرین
 دیدارمون، همه چیز چه بدجور آوار شد رو سر من و زار
 و زندگیم.
 (آهسته‌تر) حالا به پدرت چه طور می‌گذره؟
 جان من، بیا از صحبت در این باره بگذریم. پدر بیچاره‌ی
 بدبختم طبیعتن پیش من زندگی می‌کنه. پشت و پناه دیگه‌ای
 که تو همه‌ی دنیا نداره. ولی، می‌دونی، حرفش هم چنان
 برام سنگینه که خردم می‌کنه. بهتره تو بگی ببینم اون بالا
 تو کارگاه چه طور بهت گذشته؟
 تنهایی دلچسبی داشته‌ام - فرصت خوبی تا برم تو نخ خیلی
 چیزا. بیا این جا، بگذار به خودمون سخت نگذرونیم.

گرمگرش

ورله

گرمگرش

ورله

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

(روی صندلی دسته‌داری کنار بخاری می‌نشیند و یالمار را
روی صندلی دیگری کنار خودش می‌نشانند.)

یالمار (به نرمی) بااین همه، ممنونم، گر ه‌گرش، که من رو به سر
سفره‌ی پدرت دعوت کردی. آخه حالا خب می‌فهمم که دیگه
دلخوری‌ای ازم نداری.
گر ه‌گرش (شگفت‌زده) چه طور به این فکر افتادی که دلخوری‌ای باید
ازت داشته باشم؟
یالمار سال‌های اول که داشتی خب.
گر ه‌گرش کدوم سال‌ها؟
یالمار پس از اون که اون بدبختی بزرگ پیش اومد. خیلی هم خب
طبیعی بود که داشته باشی. سر مویی مونده بود که پای خود
پدرتم کشیده بشه به این، اوه، این داستان‌های هولناک!
گر ه‌گرش برای همین هم باید دلخوری‌ای ازت می‌داشتم؟ کی به این
فکر انداخته‌ات؟
یالمار می‌دونم که داشتی، گره‌گرش. آخه خود پدرت بهم گفت.
گر ه‌گرش (یکه می‌خورد) پدرم! راستی. هوم. - برای همین هم هرگز
از اون پس نوشته‌ای برام نفرستادی - یه کلمه هم؟
یالمار آره.
گر ه‌گرش حتی زمانی که رفتی و عکاس شدی؟
یالمار پدرت گفت بهتره هیچ چیزی برات ننویسم.
گر ه‌گرش (به پیش رویش نگاه می‌کند) خب، خب، شاید هم حق داشته.
ولی حالا بگو ببینم، یالمار، از وضعیت، روی هم‌رفته،
راضی‌ای؟
یالمار (آه کوتاهی می‌کشد) اوه، آره که راضی‌ام. راستش، جای
گل‌های نیست. اولش، می‌دونی خب، کمی برام عجیب بود.
به شرایط پاکت دیگه‌ای پا گذاشته بودم. همه‌ی چیزای دیگه
هم از بیخ‌وبن عوض شده بود. اون پیشامد بزرگ خردکننده
برای پدرم، - رسوایی و بدنامی، گر ه‌گرش -
گر ه‌گرش (آشفته) آره خب، آره خب.
یالمار فکر ادامه‌ی تحصیل که دیگه نمی‌تونستم بکنم. یه پول سیاه
که نمونه بود هیچ، تازه بدهی هم داشتیم. بیش‌تر به پدرت،
به‌گمونم -
گر ه‌گرش هوم -

یالمار خب، اون وقت به نظرم رسید بهتره - می‌دونی، یه باره - از همه‌ی شرایط و روابط پیش بکشم بیرون. به‌خصوص، پدرت بود که این رو بهم توصیه کرد. از اون جا هم که خیلی زیر پروبالم رو گرفت -

پدرم گرفت؟

گره‌گرش

یالمار آره، این رو که خب می‌دونی؟ وگرنه پول از کجا می‌تونستم دست‌وپا کنم تا عکاسی یاد بگیرم و کارگاهی سروسامون بدم و دست به کار شم. می‌دونی دیگه، پول می‌خواد اینا.

پول هم‌میش رو هم پدرم داد؟

گره‌گرش

یالمار آره، جان من، مگه نمی‌دونی؟ ازش این جور دستگیرم شده بود که برات نوشته.

هیچ ننوشت که اون بوده. حتمن یادش رفته. ما هیچ وقت جز نامه‌های کاری چیزی به هم ننوشته‌ایم. خب، پس پدرم بود -!

گره‌گرش

یالمار آره، راستش. هیچ وقت نمی‌خواست مردم بدونن، ولی اون بود. باز هم اون بود که زمینش رو برام فراهم کرد تا زن بگیرم. یا نکنه - از این هم خبر نداری؟

گره‌گرش

نه، راستش نمی‌دونستم. (بازوی او را تکان می‌دهد) ولی، یالمار جان، نمی‌دونم با چه زبانی بهت بگم که چه قدر همه‌ی اینها شادم می‌کنه - و رنج می‌ده. شاید، با این همه، یه جاهایی در باره‌ی پدرم تند رفته‌ام. خب، آخه این، می‌دونی، نشان‌دهنده‌ی مهربانی یه دیگه. انگار یه جور وجدانه -

وجدان -؟

یالمار

گره‌گرش آره، آره، یا هر چی تو می‌خوای بهش بگی خب. نه، نمی‌دونم چه جور بگم که چه اندازه از شنیدن این چیزها در باره‌ی پدرم خوشحالم. خب، تو زن گرفته‌ای، یالمار. از من که دیگه گذشت. خب، پس امیدوارم خودت رو شوهر خوشبختی بدونی؟

یالمار

یالمار آره، چه جور هم. اون چنون زن زبرورنگ و خوبی‌یه که هر مردی می‌تونه آرزوش رو داشته باشه. تازه هیچ هم بی‌فرهنگ نیست.

یالمار

(کمی شگفت‌زده) نه که خب نیست.

گره‌گرش

یالمار آره، می‌دونی، زندگی، آدم رو می‌سازه. آمیزش روزانه با من - و بعد هم دو تا آدم بااستعداد که مرتب می‌آن پیش‌امون. باور کن گینا رو دیگه نمی‌شناسی.

یالمار

گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار

گینا؟
آره، جانم، یادت نمی‌آد که اسمش گینا بود؟
اسم کی گینا بود؟ هیچ نمی‌دونم -
ولی این هم یادت نمی‌آد که زمانی تو این خونه کار می‌کردی؟
(به او نگاه می‌کند) گینا هانسن -؟
آره، پیدااست گینا هانسن.
- که سال آخر که مادرم زمین‌گیر شده بود، خونهمون رو می‌گردوند؟
آره، بدون شک همونه. ولی، دوست نازنین، من خوب می‌دونم که پدرت برات نوشت من زن گرفته‌ام.
(که بلند شده) آره، راستش نوشت، ولی نه این رو که - (بر اتاق پرسه می‌زند) چرا، به دم واپس، حالا که باز فکر می‌کنم، شاید هم باین همه نوشت. ولی پدرم همیشه خیلی کوتاه چیزی برام می‌نویسه. (با نیم بدن روی دسته‌ی صندلی می‌نشیند) گوش کن، یالمار، بگو ببینم - ؛ این جالبه که ؛ چه جور شد با گینا - همسرت - آشنا شدی؟
خب، خیلی ساده پیش اومد. گینا زیاد توی این خونه بند نشد دیگه، چون اون زمان این جا خیلی بی‌سروسامان بود، بیماری مادرت -، گینا نمی‌تونست از پس همه‌ی اون چیزها بریباد، پس کار رو واگذار کرد و رفت. سال پیش از درگذشت مادرت بود، - یا شاید همون سال.
همون سال بود. من هم اون زمان اون بالا تو کارگاه بودم. ولی خب بعدش؟
آره، بعد گینا پیش مادرش - به مادام هانسنی - زندگی می‌کرد، به زن خیلی باده‌توپا و کاری که خوراکسرای کوچکی داشت. اون زمون، اتاقی هم برای اجاره داشت، به اتاق راستی قشنگ و گرم و نرم.
تو هم لابد اون قدر خوش‌بیار بودی که راهت افتاد بهش؟
راستش پدرت بود که ستر نخ رو دستم داد. اون جا - می‌دونی - اون جا هم بود، راستش، که ستر آشناییم با گینا باز شد.
و کار کشید به نامزدی؟
آره. جوونا خیلی زود دل به هم می‌بندن دیگه -، هوم -

- گره‌گرش (بلند می‌شود و کمی پرسه می‌زند) بگو ببینم، - وقتی نامزد کردی - همون وقت بود که پدرم گذاشت تو، منظورم اینه که، - همون وقت بود که تو دیگه رفتی پی عکاسی؟
- یالمار آره، دقیقن. چون دلم خب می‌خواست هر چه زودتر کاری راه بندازم و خونه کاشونه‌ای به پا کنم. هم پدرت و هم من دیدیم عکاسی بی‌دردسرت‌ترین کاره. گینا هم همین رو می‌گفت. خب، می‌دونی، یه چیز دیگه‌ام بود. بخت، خیلی یار بود: گینا پیش‌تر رفته بود پی رتوش.
- گره‌گرش همه چیز یه جور شگفت‌آوری خوب با هم جفت‌وجور شد پس.
- یالمار (خرسند، بلند می‌شود) آره، مگه نه، گره‌گرش؟ فکر نمی‌کنی همه چیز یه جور شگفت‌آوری خوب با هم جفت‌وجور شد؟
- گره‌گرش باید بگم چرا. پدرم انگار بگی‌نگی برات یه جور پشت‌وپناه بوده.
- یالمار (آشفته) پسر دوست قدیمش رو در روز سختی تنها نگذاشت. آخه، می‌دونی، مهر بونه.
- خانم سُرَبی (بازو در بازوی بازرگان ورله به درون می‌آید) حرف بی حرف، بازرگان جان، دیگه نباید اون تو برین و به نورا خیره شین! براتون خوب نیست.
- ورله (بازوی او را رها می‌کند و دست به روی چشم‌هایش می‌کشد). به گمونم راست می‌گین.
- (پُترشن و ینسن، خدمتکار روزمزد، سینی‌های نوشیدنی را می‌آورند.)
- خانم سُرَبی (رو به مهمانان اتاق پذیرایی دیگر) بفرمایین، آقایان عزیز، اگه کسی یه جام پوئش¹ میل داره، باید قدم رنجه کنه بیاد این تو.
- مرد چاق (به نزد خانم سُرَبی می‌رود) ای بابا، راسته که شما آزادی جان‌پرور سبگار کشیدن رو ازمون گرفته‌این؟
- خانم سُرَبی بله، عالی‌جناب، این جا در حریم بازرگان ممنوعه.
- مرد کم‌مو خانم سُرَبی، این ماده‌های تیز و تند قانون سبگار رو کی وضع کرده‌این؟

¹ Punsj نوشابه‌ای مرکب از پنج عنصر شکر، لیمو، آب جوشیده (شیر)، الکل و ادویه.

خانم سُرُبی پس از مهمانی شام قبلی، عالی‌جناب. چون اون شب این جا بودن کسانی که به خودشون اجازه دادن پا رو از حد فراتر بگذارن.

مرد کم مو به سَر سوزن هم نمی‌شه پا رو از حد فراتر گذاشت، بَرِتا خانم؟ راستی هیچ؟

خانم سُرُبی هیچ جور، عالی‌جناب بال‌له¹.

(بیش‌تر مهمانان در اتاق بازرگان گرد آمده‌اند. خدمتکاران جام‌های بونش را دور می‌گردانند.)

ورله (رو به یالمار، کنار یک میز) شما وایساده این به چی خیره شده‌این، اکدال؟

یالمار فقط یه آلبومه، آقای بازرگان.
مرد کم‌مو (که پرسه می‌زند) آها، عکس! بله، به گمانم باب دندان شماست.

مرد چاق (در یک صندلی دسته‌دار) از کارهای خودتون چیزی هم‌راتون نیآورده‌این؟

یالمار نه، نیآورده‌ام.
مرد چاق باید می‌آوردین. برای هضم غذا خیلی خوبه که آدم همین جور بنشینه و عکس تماشا کنه.

مرد کم‌مو می‌دونین، همیشهم یه کم سرها رو گرم می‌کنه.
مرد نزدیک‌بین همه‌ی همپاری‌ها هم با امتنان پذیرفته می‌شه.
خانم سُرُبی آقایون می‌خوان بکن آدم آگه به شام مهمان می‌شه، باید برای غذا زحمت هم بکشه، آقای اکدال.

مرد چاق اون هم تو یه خونه‌ی پر نعمت، لذت و بس.
مرد کم‌مو ای بابا، پای تنازع بقا که در میونه، خب -
خانم سُرُبی این رو راست می‌گین!

(آن‌ها با خنده و شوخی ادامه می‌دهند.)

گره‌گرش (به آرامی) تو هم باید یه گوشه‌ی حرف رو بگیری، یالمار.
یالمار (پیچ‌وتاب‌خوران) از چی بگم؟

مرد چاق آقای بازرگان، فکر نمی‌کنین توکای¹ رو باید نوشیدنی روی هم‌رفته سالمی برای معده دونست؟

ورله (کنار بخاری) این توکایی رو که امروز نوشیدین، می‌تونم به‌هر حال با خیال راحت تضمین کنم. کار یکی از بهترین سال‌هاست. خودتون هم که خب متوجه شده‌این دیگه. بله، طعم بسیار دلچسبی داشت.

مرد چاق (با تودلی) فرقی هم سال‌هاشون با هم دارن؟

یالمار (می‌خندد) نه، شما هم واردین!

مرد چاق (لبخند می‌زند) راستی حیفه آدم شراب خوب جلوی شما بگذاره.

ورله

مرد کم‌مو توکای هم به عکس می‌مونه، آقای اكدال. آفتاب می‌خواد، مگه نه؟

یالمار چرا، نور هم بی‌شک جای خودش رو داره.

خانم سُرُبی پس عالی‌جناب‌ها هم که درست همین جورن. چون، این جور که می‌گن، اونا هم خیلی نیاز به آفتاب دارن.

مرد کم‌مو او، او، گوشه کنایه‌ی کهنه‌ای ز دین!

مرد نزدیکین خانم سُرُبی دارن هنر‌نمایی می‌کنن.

مرد چاق اون هم به حساب ما. (تهدید می‌کند) بَر تا خانم، بَر تا خانم!

خانم سُرُبی بله، ولی این دیگه جای چک و چانه نداره که سال داریم تا سال. بهترین‌ها، کهنه‌هان.

مرد نزدیکین من رو هم از کهنه‌هاش می‌دونین!

خانم سُرُبی آبدن.

مرد کم‌مو راستی! ولی من رو چی، خوشگل خانم سُرُبی؟

مرد چاق بله، و من رو! ما رو از کدوم‌هاش می‌دونین؟

خانم سُرُبی شما رو از شیرین‌هاش، آقایان.

(او نرم‌نرمک از جام پونش می‌نوشد. عالی‌جنابان می‌خندند و با او شوخی می‌کنند.)

ورله خانم سُرُبی همیشه راه دَر رویی پیدا می‌کنه - وقتی بخواد. جام‌هاتون رو بنوشین دیگه، آقایان! - پتَرشن، پذیرایی کنین! - گرم‌گوش، تو این فکرم که جامی با هم بنوشیم. (گرم‌گوش تکان نمی‌خورد) نمی‌خواین شما هم با ما

¹ - Tokay

بنوشین، اكدال؟ دور میز فرصتی دست نداد به سلامتی‌تون
بنوشم.

(حسابدار گروبرگ از لای در کوچک به درون نگاه
می‌کند.)

گروبرگ
ورله
گروبرگ
ورله
گروبرگ
ورله

ببخشین، آقای بازرگان، من این تو گیر افتاده‌ام.
چی، باز در رو روتون قفل کرده‌ان؟
بله، فلاکستاد¹ هم کلیدا رو برده -
خب، پس بیاین از این راه برین.
ولی یکی دیگم هست -
باشه، بیاین، هر دوتون بیاین. ناراحت نباشین.

(گروبرگ و اكدال پیر از دفتر بیرون می‌آیند.)

ورله
اكدال

(ناخواستہ) آخ! (خنده و گپ مهمانان خاموش می‌شود.
یالمار از دین پدرش جا می‌خورد، جامش را کنار
می‌گذارد و رویش را به بخاری می‌کند.)
(سر بالا نمی‌آورد، ولی هم چنان که کمی به هر سو کرنش
می‌کند، می‌رود و زیرلیبی می‌گوید) پوزش می‌خوام. راه
رو عوضی اومده‌ام. در بسته است. - در بسته است. پوزش
می‌خوام.

(او و گروبرگ از دست راست ته صحنه بیرون می‌روند.)

ورله
گره‌گرش
مرد چاق
گره‌گرش
مرد نزدیک‌بین
یالمار
مرد چاق

(از میان دندان‌ها) این گروبرگ خاک‌برسر!
(با دهان باز و نگاه خیره، به یالمار) نکنه یه وقت این -!
چی شده؟ این کی بود؟
اوه، کسی نبود. تنها حسابدار بود و یکی دیگه.
(به یالمار) شما اون مرده رو شناختین؟
نمی‌دونم. - توجه نکردم -
(بلند می‌شود) چه خبر شده آخه؟ (به نزد چند تنی دیگر که
آرام گفتگو می‌کنند، می‌رود.)

¹ - Flakstad

(به خدمتکار پچپچه می‌کند) یواشکی یه چیزی به اون پیرمرد بدین! یه چیز خیلی خوب.	خانم سُربی
(سر بالا و پایین می‌برد) چشم. (بیرون می‌رود.) (آهسته و آشفته، به یالمار) پس راستی خودش بود! آره.	پترشن گره‌گرش یالمار
باین همه، این جا ایستادی و انکار کردی که می‌شناسی‌اش! (با تندی پچ پچ‌کنان می‌گوید) مگه می‌تونستم آخه -! - با پدرت آشنایی بدی؟ (درمندان) آه، اگه جای من بودی، خب -	گره‌گرش یالمار گره‌گرش یالمار
(گفتگوی میان مهمانان که با صدای آهسته در جریان بود، حالا به ناچار بالا می‌گیرد.)	
(دوستانه به یالمار و گره‌گرش نزدیک می‌شود) آها، این جا ایستاده‌این و یادهای قدیمی سال‌های دانشجویی رو تازه می‌کنین؟ ها؟ سیگار نمی‌کشین، آقای اکدال؟ آتش می‌خوانین؟ اوه، راستی ما که نباید خب - متشکرم، نمی‌خوام -	مرد کم‌مو یالمار
یه تکه شعر قشنگ ندارین برامون دیکلمه کنین، آقای اکدال؟ پیش‌ترها، خیلی قشنگ دیکلمه می‌کردین. بدبختانه چیزی یادم نمی‌آد.	مرد چاق یالمار
اوه، حیف شد. خب، پس چی کار کنیم، بال‌له؟ (هر دو مرد به راه می‌افتند و به اتاق نشیمن دیگر می‌روند.)	مرد چاق
(اندوهگین) گره‌گرش، من می‌رم! می‌دونی، آدم که ضربه‌ی خردکننده‌ی سرنوشت رو تو سرش چشیده، از طرف من از پدرت خداحافظی کن. باشه. باشه. یه راست می‌ری خونه؟ آره، چه طور مگه؟	یالمار گره‌گرش یالمار
خب، چون شاید بعدن پیام پیش‌ات. نه، نیا! خونم نیا! جای زندگی من، دلگیره، گره‌گرش،- اون هم پس از همچین بزم باشکوهی. همیشه می‌تونیم جایی تو شهر همدیگرو ببینیم.	گره‌گرش یالمار
(نزدیک شده، آهسته). می‌رین، اکدال؟ بله.	خانم سُربی یالمار
به گینا سلام برسونین.	خانم سُربی

یالمار
خانم سُرَبی
یالمار

متشکرم.
بگین یکی از همین روزها سری بهش می‌زنم.
باشه، متشکرم. (به گرم‌گوش) همین جا باش! می‌خوام
بی‌سروصدا برم.

(نرم‌نرمک به سوی دیگر اتاق، سپس به اتاق نشیمن دیگر و
آن جا، از دست راست بیرون می‌رود.)

خانم سُرَبی

(آهسته رو به خدمتکار که برگشته) خب، پیرمرد چیزی
گرفت بیره؟

پتِرشن
خانم سُرَبی
پتِرشن

بله، به بطر کنیاک دادم بهش.
اِه، می‌تونستین چیز بهتری پیدا کنین.
نه، خانم سُرَبی، از کنیاک بیش‌تر از هر چیز خوش‌اش
می‌آد.

مرد چاق
خانم سُرَبی
مهمانان

(بفتر تُنی در دست در آستان در) می‌شه یه کم با هم پیانو
بزنیم، خانم سُرَبی؟
بله خب. بریم بزنیم.
جانمی، جانمی.

(او و همه‌ی مهمانان از اتاق نشیمن به دست راست
می‌روند. گرم‌گوش همچنان سر پا کنار بخاری می‌ماند.
بازرگان ورله روی میز نگارش پی چیزی می‌گردد و
پیداست که دلش می‌خواهد گرم‌گوش برود. از آن جا که
گرم‌گوش از جایش تکان نمی‌خورد، او به سوی در
خروجی می‌رود.)

گرم‌گوش
ورله
گرم‌گوش
ورله
گرم‌گوش
ورله

پدر، نمی‌شه یه دم وایستی؟
(می‌ایستد) چی‌یه؟
باید یه کلمه باهات حرف بزنم.
نمی‌شه ب نمونه برای زمانی که تنها می‌شیم.
نه، نمی‌شه. چون شاید شد و هیچ تنها نشدیم.
(پیش‌تر می‌آید) یعنی چه این؟

(در جریان آن چه در پی می‌آید، نوای دور پیانو از تالار
موسیقی به گوش می‌رسد.)

گره‌گرش
 چه طور کسی این جا تونسته بگذاره اون خانواده اون جور
 دردناک به خاک سیاه بشینه؟
 فکر کنم احتمالن اکدال‌ها رو می‌گی؟
 آره، اونا رو می‌گم. ستوان اکدال که روزگاری خیلی بهت
 نزدیک بود.
 ورنه
 آره. از بد روزگار زیادی هم بهم نزدیک بود. این رو هم
 سال‌های سال حس کرده‌ام و تو آتش‌اش سوخته‌ام. لکه‌دار
 شدن نام و آوازه‌ی خویم رو هم مدیون اون می‌تونم باشم.
 (به آرامی) راستی همش زیر سر اون تنها بود؟
 می‌گی وگرنه کی!
 تو و اون تو اون خرید کلان جنگل شریک بودین خب -
 ولی مگه اکدال نبود که نقشه‌ی محدوده‌اش رو برداشت -
 همون نقشه‌ی نادرست رو؟ اون بود که داد درخت‌های
 زمین‌های دولتی رو غیرقانونی زدن. اون هم بود که مسئول
 اداره‌ی همه‌ی کارهای اون بالا بود. من نمی‌دونستم ستوان
 اکدال چی کار می‌کنه.
 ستوان اکدال خودش هم نمی‌دونست چی کار داره می‌کنه.
 چه بسا هم. ولی واقعیت حالا اینه که اون محکوم شد و من
 تبرئه.
 آره، می‌دونم خب مدرکی در کار نبود.
 تبرئه، تبرئه‌ست. چرا این چیزهای ناخوشایند کهنه رو که
 موی من رو تو جوونی سفید کرد، باز از سر می‌گیری؟
 همه‌ی این سال‌ها اون بالا رفته‌ای و تو همچو چیزهایی
 باربیک شده‌ای؟ گره‌گرش، خیالت رو راحت کنم. تو این
 شهر، همه‌ی اون داستان‌ها، تا اون جاش که به من
 برمی‌گرده، مدت‌هاست فراموش شده.
 ولی خانواده‌ی اکدال بدبخت چی؟
 آخه واقعن می‌خواستی چی کار برای این آدم‌ها می‌کردم؟
 اکدال که باز آزاد شد، آدم درهم‌شکسته و پاک درمونده‌ای
 بود. آدم‌هایی تو این دنیا هستن که تا یکی دو تا گلوله
 می‌خورن، می‌رن ته آب و دیگه هم هرگز بالا نمی‌ان. حرفم
 رو باور کن، گره‌گرش، من بدون این که خودم رو صاف
 بذارم سر راه بدگمانی‌ها و دری‌وری‌های رنگ‌وارنگ و
 به‌شون دامن بزنم، هر کاری از دستم برمی‌اومد کردم -

- گره‌گرش
ورله
بدگمانی‌ها - آهان، آره.
من کارهای رونوشت‌برداری دفتر رو برای اکدال درست کردم، دستمزدی هم خیلی خیلی بیشتر از ارزش کارش بهم می‌دم -
- گره‌گرش
ورله
(بدون این که به او نگاه کند) هوم، شکی در این ندارم. می‌خندی؟ شاید باور نمی‌کنی راست می‌گم؟ تو دفتر هام، راستش، ردی از اینا نیست. چون این جور خرج‌ها رو هیچ وقت وارد نمی‌کنم.
- گره‌گرش
ورله
(به سردی لبخند می‌زند) آره، هزینه‌هایی هست خب که بهتره وارد نکرد.
- گره‌گرش
ورله
(یکه می‌خورد) چی می‌خوای بگی؟
(رویش را سفت می‌کند) وارد کرده‌ای چه قدر برات آب خورد یالمار اکدال رو بگذارای عکاسی یاد بگیره؟
من؟ چه طور؟
- گره‌گرش
ورله
حالا می‌دونم تو بودی که خرجش رو دادی. این رو هم حالا می‌دونم که تو بودی که با دست‌و‌دل‌بازی فراوون زمین رو براش چیدی تا سروسامونی به خودش بده.
- گره‌گرش
ورله
خب، باز هم این به اون معناست که هیچ کاری برای اکدال‌ها نکرده‌ام. مطمئن باش اون آدم‌ها واقعن کم خرج روی دست من نگذاشته‌ان.
- گره‌گرش
ورله
چیزی از اون خرج‌ها رو وارد کرده‌ای؟
برای چی این رو می‌پرسی؟
اوه، دلایل خودش رو داره. گوش کن، بگو ببینم، - زمانی که اون جور به گرمی پسر دوست قدیمی‌ات رو زیر پروبال گرفتی - درست همون زمانی نبود که می‌خواست زن بگیره؟
خب، آخه چه طور، - چه طور پس از گذشت این همه سال بتونم -؟
- گره‌گرش
ورله
اون زمان نامه‌ای بهم نوشتی، - البته نامه‌ای کاری، پای اون خیلی کوتاه اومده بود که یالمار اکدال با دوشیزه‌های هانسن نام عروسی کرده.
- گره‌گرش
ورله
آره، هم‌همش درست بود خب، اسمش همین بود.
ولی دیگه نوشتی که اون دوشیزه هانسن، گینا هانسن - کدبانوی قبلی‌مون بود.
- ورله
(پوزخند می‌زند، ولی به زور) آره، چون، راستش، فکر نمی‌کردم علاقه‌ی خاصی به کدبانوی قبلی‌مون داشته باشی.

- گره‌گرش
ورله
- نداشتم هم. ولی - (صدایش را پایین می‌آورد) کس دیگه‌ای آخه تو این خونه بود که علاقه‌ی خاصی بهش داشت. چی می‌خوای بگی؟ (به او می‌غرد) روی حرفت هیچ به من که خب نیست!
- گره‌گرش
ورله
- (آهسته، ولی قرص) چرا، به تو اه. تو دلش رو داری! - روش رو داری! - چه طور این عکاس نمک‌نشناس می‌تونه -، چه طور می‌تونه روش رو این قدر زیاد کنه که همچین انگ‌هایی بزنه!
- گره‌گرش
ورله
- یالمار لام تا کام چیزی از این نگفته. گمون نکنم بویی هم از همچو چیزی برده باشه. پس این رو از کجا آورده‌ای؟ کی تونسته همچو چیزی بگه؟ مادر بدبخت بیچاره‌ام گفت. بار آخری که دیدم‌اش. مادرت! آره، بگی‌نگی می‌تونستم فکرش رو بکنم! اون و تو، شما همیشه چسبیده بودین به هم. اون بود که از همون اول من رو از چشم تو انداخت.
- گره‌گرش
ورله
- نه، همه‌ی اون چیزهایی بود که به‌ناچار تو آتش‌اشون سوخت و ساخت تا این که از پا افتاد و اون جور زارونزار رفت زیر خاک.
- گره‌گرش
ورله
- اوه، هیچ هم ناچار نبود بسوزه و بسازه. نه بیش‌تر از خیلی‌های دیگه، به‌هرحال! ولی با آدمای بیمارگونه و جوشی نمی‌شه کنار اومد. این رو من دیگه دیده‌ام. - تازه تو هم همچین بدگمانی‌ای رو با خودت می‌کشی. و حرف‌های لق و تهمت‌های رنگ‌ووارنگ کهنه علیه پدر خودت رو هم می‌زنی. گوش کن، گره‌گرش، راستش، به نظرم تو این سن و سال می‌تونستی به چیز به‌دردبخورتری رو بیاری. آره، باید خب وقتش رسیده باشه دیگه.
- گره‌گرش
ورله
- شاید روحیه‌ات هم از اون چه که الان نشون می‌ده بهتر شه. سال به سال اون بالا تو کارگاه سر کنی، بشینی و مثل یه کارمند ساده چون بکنی و نخوای یه پاپاسی هم بیش‌تر از درآمد معمول ماهانه بگیری، که چی؟ این کارت، سرپا حماقته خب.
- گره‌گرش
ورله
- آره، چنان چه درست از این مطمئن بودم. من تو رو دیگه درک می‌کنم خب. می‌خوای روی پای خودت وایستی. نمی‌خوای زیر دین من باشی. ولی الان

درست این امکان رو داری که روی پای خودت وابستی و همه جوره آقای خودت بشی.

راستی؟ چه جوری؟

وقتی برات نوشتم حتمن زود بیای شهر- هوم -

آره، راستی چی ازم می‌خوای؟ همه‌ی روز چشم به راه بوده‌ام تا از این سر در بیارم.

می‌خوام بهت پیشنهاد کنم تو بنگاه شریک شی.

من! تو بنگاه تو؟ شریک شم؟

آره، بالاین همه، ناچار هم نبودیم خب همیشه با هم باشیم. تو می‌تونستی کارهای تو شهر رو به دست بگیری و من هم

می‌رفتم کارگاه بالا.

می‌رفتی تو؟

خب، می‌دونی، من دیگه به اون کارایی‌ای که پیش‌ترها بودم، نیستم. ناچار می‌شم با چشم‌هام کج‌دار و مریز کنم،

گر مگرش. چون دیگه دارن به خرده کمسو می‌شن.

اون‌ا که همیشه کمسو بوده‌ان.

نه این جور. تازه، اوضاع شاید جوری شد که دلم خواست اون بالا زندگی کنم. به‌هرحال، به چندی.

هیچ فکر همچو چیزی رو نکرده بودم.

گوش کن، گر مگرش. چیزهای قف‌و فروانی میون ما جدایی می‌اندازه. ولی ما، هر چی نباشه، پدر و پسریم آخه. به

نظرم باید بتونیم با هم به یه جور تفاهم برسیم.

تفاهم ظاهری رو می‌گی دیگه؟

خب، این هم به‌هرحال چیزی‌یه. بهش فکر کن، گر مگرش.

فکر نمی‌کنی شدنی باشه؟ ها؟

(به سردی به او نگاه می‌کند) کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است.

چه طور؟

باید چیزی باشه که کارت رو انداخته به من.

تو رابطه‌ی این همه نزدیک مثل رابطه‌ی ما، همیشه کار یکی به اون یکی می‌افته دیگه.

آره، این جور می‌گن خب.

دوست داشتم مدتی این جا پیش خودم نگاهات می‌داشتم. من آدم تنهایی‌ام، گر مگرش. همیشه احساس تنهایی کرده‌ام.

همه‌ی زندگی‌م، ولی به‌خصوص حالا که دارم سن و سالی به هم می‌زنم. نیاز دارم کسی رو دوروبرم داشته باشم. -

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

گر مگرش

ورله

- گره‌گرش
ورله
- خانم سُرَبی رو داری که.
آره، دارم. بگی‌نگی بی اون هم، می‌شه گفت، نمی‌تونم سر
کنم. شاده و درون متعادلی داره؛ شوری به خونه می‌ده؟- به
این هم بدجوری می‌تونه نیازم بیفته.
خب پس، زندگی به کام‌اته دیگه.
- گره‌گرش
ورله
- آره، ولی می‌ترسم زیاد نی‌اد. زنی تو جای اون، راحت تو
چشم همه بده می‌شه. خب، می‌تونم بگم یه مرد هم خیری از
این نمی‌بینه.
- گره‌گرش
- اوه، وقتی مردی همچین سوری می‌ده که تو می‌دی، حتمن
خیلی دل و جگر داره.
- ورله
- آره، ولی اون چی، گره‌گرش؟ می‌ترسم دیگه زیر بار این
نره. اگر هم بره،- اگر از روی دل‌بستگی به من، حرف‌های
خاله‌زنکی و بهتان‌ها و این جور چیزها رو نادیده بگیره -؟
از دید تو، گره‌گرش، با اون حس دادخواهی سخت
برجسته‌ات،-
- گره‌گرش
- (سخن او را می‌بُرد) یه چیز رو رکوراست بهم بگو. در
فکر عروسی با اونی؟
- ورله
- اگه در فکر همچو چیزی بودم، اون وقت چی؟
خب، من هم همین رو می‌پرسم: اون وقت چی؟
برات پاک غیرقابل‌تحمل می‌بود؟
نه، اصلن. به هیچ وجه.
- گره‌گرش
ورله
- خب، آخه من از کجا می‌تونستم بدونم که یه وقت از روی
احترام به یاد مادر مرحومت -
من جوشی نیستم.
- گره‌گرش
ورله
- خب، هر چی هستی یا نیستی، به‌هرحال بار سنگینی رو از
روی سینه‌ام برداشتی. برام بی‌اندازه بارزشه که تو این
کار می‌تونم روی همراهی‌ات حساب کنم.
(سراسرست به او نگاه می‌کند) حالا می‌فهمم چه خوابی برام
دیده‌ای.
- گره‌گرش
ورله
- خواب برات دیده‌ام؟ این چه حرفی‌یه آخه؟
اوه، بیا تو انتخاب کلمه سخت‌گیری نکنیم،- به‌هرحال، وقتی
خودمون دو تا تنها‌ییم (خنده کوتاهی می‌کند) خب، که این
طور! پس برای این بود که باید، هر جور شده، با پای
خودم به شهر می‌آمدم. برای دل خانم سُرَبی، باید یه زندگی

خانوادگی در این خونه راه انداخته شه. تابلوی پدر و پسر!
تازگی داره این!

ورله
گرهگرش

چه طور جرات می‌کنی با این لحن حرف بزنی؟
کی زندگی خانوادگی ای این جا در کار بوده؟ تا اون جا که
من یادم می‌آد، هیچ وقت. ولی الان انگار به یه کمی‌اش نیاز
افتاده. چون بی‌برو برگرد صورت خوشی پیدا می‌کنه آگه
بشه گفت پسره از روی حرمت به پدر پایه‌سالتش، برای
جشن دامادی اون پر کشیده خونه. اون وقت چی می‌مونه
از هممی اون حرف‌های سر زبون‌ها در باره‌ی چیزهایی که
اون مرحوم بیچاره به‌ناچار تو آتشنشون سوخت و ساخت؟
هیچ چیز. پسرش اونارو باد هوا می‌کنه.

ورله

گرهگرش، گمون نکنم کسی در این دنیا باشه که بیش‌تر از
من ازش بیزار باشی.
(به آرامی) تو رو زیادی از نزدیک دیده‌ام.

گرهگرش
ورله

من رو با چشم‌های مادرت دیده‌ای. (کمی صدایش را پایین
می‌آورد.) ولی یادت باشه که چشم‌هاش - گاهی تار می‌دید.
(لرزان) می‌فهمم به کجا می‌زنی. ولی گناه ضعف دردناک
مادرم به دوش کی‌یه؟ تو و هممی این -! آخری‌شون هم
همین زنک‌های که انداختی تنگ یالمار ابدال، وقتی که دیگه
خودت - اوه!

گرهگرش

(شانه‌هایش را بالا می‌اندازد) انگار موبهمو از زبان مادرت
می‌شنیدم.

ورله

(بی‌اعتنا به او) و حالا با روح بزرگ ساده‌ی بچگانه‌ش اون
جا تو دل یه فریب نشسته - با همچو کسی زیر یه سقف
زندگی می‌کنه و نمی‌دونه اون چیزی که به‌اش می‌گه خونه،
روی یه دروغ بنا شده! (گامی جلوتر می‌رود.) به هممی
رفتار گذشته‌ات که نگاه می‌کنم، انگار به میدون جنگی نگاه
می‌کنم پوشیده از آدم‌های لت‌وپار.

گرهگرش

انگار به گمونم شکاف میون ما دو تا پرشدنی نیست.
(خوددارانه کرنش می‌کند) متوجه‌ش شده‌ام. برای همین هم
کلاهم رو برمی‌دارم و می‌رم.

ورله
گرهگرش

میری! از خونه؟
آره. چون حالا برای یه بار هم شده، وظیفه‌ای پیش رو
می‌بینم که زندگیم رو بگذارم روش.
چه جور وظیفه‌ای؟

ورله
گرهگرش

ورله

گره‌گوش
ورله
گره‌گوش

اگه می‌شنیدی، خنده‌ات می‌گرفت.
گره‌گوش، یه مرد تنها به این سادگی‌ها نمی‌خنده.
(به ته صحنه اشاره می‌کند) نگاه، پدر! آقایان اون جا با
خانم سُرَبی "چشم بندک" بازی می‌کنن. شب خوش و
خدانگهدار.

(او از دست راست ته صحنه بیرون می‌رود. خنده و شوخی
میهمانان که در اتاق نشیمن بیرونی دیده می‌شوند، به گوش
می‌رسد.)

(ریشخند زنان پشت سر گره‌گوش زیر لبی می‌گویند) هه!
بیچاره، تازه می‌گه جوشی نیست.

ورله

پرده ی دوم

(کارگاه یا المار اكدال. اتاق، که روی هم‌رفته بزرگ است، پیداست اتاق زیرشیروانی است. در دست راست، تاق شیب‌داری است با جام‌های بزرگ شیشه که پرده‌ای آبی رنگ، نیمی‌اشان را پوشانده. بالای اتاق، در گوشه‌ی راست، در ورودی است و جلو در همان دست، دری به اتاق نشیمن. در دیوار چپ نیز دو در هست و در میان‌اشان يك بخاری آهنی. در دیوار روبه‌رو، درِ پهن دولنگه‌ای است که چنان ساخته شده که هر لنگه به سویی کشیده می‌شود. کارگاه بی‌آب‌ورنگ است، ولی میل و اثاثیه‌ی گرم‌نرمی دارد. میان درهای دست راست، کمی دور از دیوار، يك کاناپه، يك میز غذاخوری و چند صندلی است و روی میز، يك لامپ روشن سرپوش‌دار، و کنار بخاری، يك صندلی دسته‌دار قدیمی. در جابه‌جای اتاق، دستگاه‌ها و افزارهای گوناگون عکاسی سوار شده. کنار دیوار روبه‌رو، در دست چپ در دولنگه، قفسه‌ای است که چند کتاب، جعبه و بطری‌های مواد شیمیایی، ابزار و وسایل گوناگون و دیگر چیزها در آن جای دارد. روی میز، عکس و چیزهای خردوریزی چون قلم مو، کاغذ و این جور چیزها قرار دارد.)

(گینا اكدال روی صندلی پشت میز نشسته، دوخت‌ودوز می‌کند. هدویگ، دست‌ها سایبان چشم‌ها و شست‌ها در گوش‌ها، روی کاناپه نشسته کتاب می‌خواند.)

(یکی دو بار، انگار با نگرانی پنهانی، نزدیکی به او نگاه می‌کند و بعد می‌گوید) هدویگ!
(نمی‌شنود)
(بلندتر) هدویگ!

گینا

هدویگ
گینا

هدویگ	(دست‌ها را بر می‌دارد و نگاهش را بالا می‌آورد) بله، مادر؟
گینا	هدویگ جان، دیگه باید خوندن رو بس کنی!
هدویگ	اوه، مادر، نمی‌شه آخه یه کم دیگه بخونم؟ تنها یه کم!
گینا	نه. نه. حالا دیگه باید کتابو بذاری کنار. پدرت خوشش نمی‌آد. خودشم هیچ وخت شباً چیزی نمی‌خونه.
هدویگ	(کتاب را می‌بندد) آره، پدر همچی در بند خوندن نیست که.
گینا	(پارچه‌ی دوخت‌ودوز را کناری می‌گذارد و مداد و دفترچه‌ای از روی میز برمی‌دارد) یادت می‌آد امروز چه قدّ پول کره دادیم؟
هدویگ	یه کرون ¹ و شصت و پنج اوره ² بود.
گینا	درسته. (یادداشت می‌کند). کره تو خونه‌مون خیلی خورده می‌شه. بعدم کالباس بود و پنیر- بذار ببینم (یادداشت می‌کند) و گوشت رون خوک- هوم - (جمع می‌زند). خب، سردستی می‌شه -
هدویگ	آجو هم می‌آد روش.
گینا	آره، روشنه. (یادداشت می‌کند). خرج می‌ره بالا، ولی کارپیش نمی‌شه کرد که.
هدویگ	خب من و تو، چون پدر نبود، ناچار نبودیم چیزی برای شام بپزیم.
گینا	نه. خوبم شد دیگه. خب، تازه هشت کرون و نیم‌ام برای عکسا گرفتم.
هدویگ	راستی! این همه شد!
گینا	درست هشت کرون و نیم.
	(خاموشی. گینا باز کار دوخت‌ودوزش را برمی‌دارد. هدویگ کاغذ و مداد برمی‌دارد و همان جور که دست چپ را سایبان چشم‌ها می‌کند، دست به کار کشیدن چیزی می‌شود.)
هدویگ	فکر این که پدر تو مهمونی بزرگ شام بازرگان ورله‌ست، کیف نداره؟

1 - krone

2 - øre

گینا نمی‌شه که گفت مهمون بازرگانه. پسرش بود آخه که دعوتش کرد. (کمی بعد.) ما کاری به کار بازرگان نداریم که.

هدویگ از ذوق برگشتن پدر دل تو دلم نیست. آخه قول داد یه چیز خوبی از خانم سُرُبی بخواد برام.

گینا آره، باور کن، تو اون خونه چیزای خوب، به خدا، کم گیر نمی‌آد.

هدویگ (همچنان نقاشی می‌کشد) منم بگی‌نگی یه کم گشتمه.

(اکدال پیر با بسته‌ی کاغذی زیر بغل و بسته‌ی دیگری در جیب پالتو از در راهرو وارد می‌شود).

گینا امروز، پدربزرگ، چه دیر اومدی خونه؟
اکدال دفترو بسته بودن. باید پیش گروبرگ منتظر می‌ماندم. بعد اومدنه هم ناچار شدم از میون - هوم.

هدویگ چیز تازه‌ای برای رونویسی دادن بهت، پدربزرگ؟
اکدال همه‌ی این بسته رو. یه نگاهی کن!

گینا چه خوب!

هدویگ به بسته‌م تو جیب‌ات داری.

اکدال !؟ بی‌خود نگو، چیزی نیست. (عصایش را گوشه‌ی اتاق می‌گذارد.) کار این بار حالا حالاها کاره، گینا. (نگه‌ی تَر

کشویی دیوار عقبی را کمی به کنار می‌کشد.) هیس! (دمی توی اتاق را نگاه می‌کند و دو باره در را با احتیاط می‌بندد.) هه - هه! همگی‌شون خواب خوابین! اون هم خودش رفته تو سببش خوابیده. هه - هه!

هدویگ پدربزرگ، حتم داری تو اون سبده یخ نمی‌کنه؟

اکدال چه فکر می‌کنی تو! یخ کنه؟ تو اون همه کاه؟ (به سوی تَر

بالایی دست چپ می‌رود.) کبریت داریم دیگه، هان؟
گینا رو گنجه‌اس.

(اکدال به اتاق خودش می‌رود.)

هدویگ چه خوب شد پدربزرگ باز اون همه چیز گرفت رونویسی کنه.

- آره، طفلك پدربزرگ. يه كم پول تو جيبى هم در مى آره
خب.
هدويگ
- تازم نمى تونه همهى صُبح رو اون پايين تو رستوران گنډ
مادام اريكسن بشينه.
گينا
- خب، اينم هس. (خاموشى کوتاه)
گمون مى كنى هنوز دور ميز شام نشسته ان؟
هدويگ
- خدا مى دونه. چه بسا هم كه نشسته باشن.
گينا
- فكرش رو كن، اون همه غذاى خوش مزه كه پدر مى تونه
بخوره! حتم دارم خوش و خرم برمى گرده. مگه نه، مادر؟
هدويگ
- چرا. ولى فكر كن حالا مى تونستيم بهش بگيم اون اتاقو
اجاره داده ايم!
گينا
- ولى اين امشب لازم نيست.
هدويگ
- خوب مى شد ها، هدويگ. همين جور بى خود افتاده اون جا
خب.
گينا
- نه، من مى گم لازم نيست، چون امشب پدر درهرحال
سرحاله. بهتره موضوع اتاق رو بگذاريم براى يه بار ديگه.
هدويگ
- (به او نگاه مى كند) خوشحال مى شى پدريت كه شبا مى آد
خونه، چيز خوبى داشته باشى براش تعريف كنى؟
گينا
- آره، چون اين جا شادتر مى شه.
هدويگ
- (با خودش فكر مى كند) اوه آره، حرفى يه براى خودش.
گينا
- (اكدال پير باز به درون مى آيد و مى خواهد از در اول دست
چپ بيرون برود.)
- (نيم چرخى در صندلى مى زند) چيزى تو آشپزخونه
مى خواى، پدربزرگ؟
گينا
- آره خب. تو نمى خواد بلند شى.
اكدال
- (بيرون مى رود.)
- اون تو آتيشو كه خب هم نمى زنه؟ (دمى صبر مى كند).
هدويگ، برو ببين چى كار مى كنه!
گينا
- (اكدال با تنگ كوچك آبي كه بخار مى كند، به اتاق
برمى گردد.)

هدویگ	پدربزرگ، آب گرم می‌بری؟
اکدال	آره، دیگه. کارش دارم. باید بنویسم و مُرکبم مثل شیربرنج ته گرفته، هوم -
گینا	ولی پدربزرگ، اول باید شام بخوری که آورده شده خب.
اکدال	شام رو ول کن، گینا. گفتم که، فرصت سر خاروندن هم ندارم. نمی‌خوام کسی بیاد تو اتاقم. هیچ کس - هام. (به اتاق خودش می‌رود. گینا و هدویگ به هم دیگر نگاه می‌کنند.) (آهسته) تو سر در می‌آری از کجا پول آورده؟
گینا	لابد از گروبرگ گرفته.
هدویگ	اصلن. گروبرگ همیشه پول رو می‌فرسته برا من.
گینا	پس باید یه بطری از جایی نسبیه گرفته باشه.
هدویگ	طفلك پدربزرگو کسی دیگه چیزی بهش نسبیه نمی‌ده.
گینا	
	(یالمار اكدال پالتو به تن و كلاه نمدی خاکستری به سر، از دست راست وارد می‌شود.)
گینا	(پارچه‌ی دوخت‌دوزش را می‌اندازد و بلند می‌شود) واه، اكدال، به این زودی برگشتی!
هدویگ	(هم زمان، از جا می‌پرد) !! الان می‌آیی، پدر!
یالمار	(كلاهش را برمی‌دارد) آره، الان بیشتری‌ها رفتن خب.
هدویگ	به این زودی؟
یالمار	آره، مهمونی شام بود دیگه. (می‌خواهد پالتویش را در بیاورد.)
گینا	بذار كمكت كنم.
هدویگ	منم.
	(پالتو را از تن او درمی‌آورند. گینا آن را به دیوار عقبی آویزان می‌کند.)
هدویگ	خیلی بودن اون جا، پدر؟
یالمار	نه، خیلی که نه. دور میز دوازده - چهارده نفری بودیم.
گینا	تونستی با همه‌شون هم حرف بزنی؟
یالمار	آره خب، یه كم. ولی به‌خصوص گره‌گوش ول‌کنم نبود.
گینا	هنوزم همون قد زشته؟

یالمار	خب، سروروی چندان خوبی که نداره. - پیرمرد برنگشته؟
هدویگ	چرا، پدربزرگ نشسته تو اتاقش و می‌نویسه -
یالمار	چیزی نگفت؟
گینا	نه، چی باید می‌گفت؟
یالمار	چیزی از این نگفت که؟ - به‌نظرم شنیدم پیش گروبرگ بوده. می‌خوام یه تک پا برم پیش‌اش.
گینا	نه، نه، بهتره نری -
یالمار	چرا؟ خودش گفت نمی‌خواد من برم پیش‌اش؟
گینا	دلش نمی‌خواد آخه امشب کسی بره سراغش.
هدویگ	(ایماء و اشاره می‌کند) هوم - هوم!
گینا	(متوجه نمی‌شود) - اومد و برای خودش آب گرم برد -
یالمار	آها. نشسته و -
گینا	آره دیگه.
یالمار	خدایا، پدر پیر موسفید بیچاره‌ی من! - خب، پس بگذار همین جور بشینه و درست و حسابی خوش باشه.
	(اکدال پیر در خانه‌جامه‌ی بلند و پبپی روشن، از اتاقش بیرون می‌آید.)
اکدال	برگشته‌ای؟ به نظرم شنیدم داری حرف می‌زنی.
یالمار	همین الان اومدم.
اکدال	من رو که ندیدی، هان؟
یالمار	نه. ولی گفتن از اون میون رد شده‌ای - و من هم خواستم دنبالت بیام.
اکدال	هوم، لطف کردی، یالمار. اون آدم‌ها دیگه کی بودن، اون همه؟
یالمار	اوه. آدمای جوروواجور. عالی‌جناب فلور ¹ و عالی‌جناب بال‌له و عالی‌جناب کاسپرسن ² و عالی‌جناب - فلان و بهمان. چه می‌دونم -
اکدال	(سر بالا و پایین می‌برد) می‌شنوی این رو، گینا! تنها با عالی‌جنابا همنشین بوده.
گینا	آره، حالا کیاییایی تو اون خونه هس دیگه.

¹ - Flor

² - Kaspersen

هدویگ	عالی‌جنابا آوازم خوندن، پدر؟ یا چیزی دیکلمه کردن؟
یالمار	نه، تنها چرن‌دپرند می‌گفتن. بعد می‌خواستن من چیزی برایشون دیکلمه کنم، ولی زیر بار نرفتم.
اکدال	زیر بار نرفتی تو؟
گینا	می‌تونستی بکنی خب.
یالمار	نه. آدم نباید، هیچی نشده، برای این و اون دست به سینه وایسه. (در اتاق پرسه می‌زند.) به‌هرحال، کار من نیست.
اکدال	آره، آره. یالمار چندون هم ساده نیست.
یالمار	نمی‌دونم چرا هر از گاهی که می‌رم جایی، آدم من باید سر دیگران رو گرم کنم. بگذار دیگران زحمتی به خودشون بدن. آقایون هر روز خدا از سر این سفره‌ی رنگین می‌رن سر اون یکی و می‌خورن و می‌نوشن. بگذار برای اون همه غذای خوبی که می‌گذارن جلوشون، بفرمایند تکانی هم به خودشون بدن.
گینا	ولی اینو که خب نگفتی؟
یالمار	(زمرمه می‌کند) هو- هو- هو- چی یا که به‌شون گفته نشد!
اکدال	اون هم به خود عالی‌جنابا!
یالمار	بی این هم نبود. (سرسری) بعد هم درگیر بگومگوی کوتاهی شدیم ستر شراب توکای.
اکدال	گفتی توکای؟ شراب خوبی‌یه اون.
یالمار	(می‌ایستد) می‌تونه خوب باشه. ولی بهت بگم، توکای همی سال‌ها هم به خوبی هم نیستن. همه چیز بسته به اینه که انگورشون چه قدر آفتاب خورده باشه.
گینا	وا، یالمار، تو از همه چیزم سررشته داری.
اکدال	ستر این هم شروع کردند به بگومگو؟
یالمار	می‌خواستن بکنن، ولی به اطلاع‌شون رسونده شد که همین داستان هم با عالی‌جناباست. گفته هم شد که اونام همه‌شون به خوبی هم نیستن.
گینا	وا، چه فکر می‌کنی تو!
اکدال	هه‌هه. این هم گذاشته شد کف دست‌شون؟
یالمار	درست تو چشم‌شون رسونده شد به سمع‌شون.
اکدال	می‌شنوی، گینا، درست تو چشم عالی‌جنابا این رو گفته.
گینا	وا، ببین، درست تو چشم‌شون!
یالمار	آره، ولی نمی‌خوام چیزی ازش گفته شه. این چیزا تعریف کردن نداره. خب، پیداست، همه‌اش خیلی دوستانه برگزار

شد. آدمای گرم و خوش‌برخوردی بودن خب. چرا باید می‌رنجندم‌شون؟ نه!	
ولی درست تو چشم‌شون -!	اکدال
(با خوشبیرینی) چه بامزه‌ست آدم تو رو تو رخت مهمونی ¹	هدویگ
ببینه! بهت می‌آد، پدر!	
آره، مگه نه؟ این هم راستی خیلی خوب به تن‌ام می‌نشینه. همچنین اندازه‌امه که بگی‌نگی انگار برای من دوخته‌اندش؛- شاید یه کم زیر بغل‌هاش تنگ باشه. هدویگ، کمک‌ام کن! (رخت را درمی‌آورد.) بهتره ژاکتم رو بپوشم. کجا گذاشته‌ایش، گینا؟	یالمار
این‌هاش! (ژاکت را می‌آورد و کمک‌اش می‌کند تا بپوشد.)	گینا
آخیش! حتمن یادت باشه لباس همون سر صبح به دست مل ویک برسه.	یالمار
(رخت را کنار می‌گذارد) انجام می‌شه دیگه.	گینا
(کشاله می‌رود) آه، این جور آدم انگار راحت‌تره. همچنین رخت خونیه گشاد و راحتی بهتر به بروبالام می‌خوره. مگه نه، هدویگ؟	یالمار
آره، پدر.	هدویگ
کراوات رو که این جور از هم واکنم تا دو سرش تکون بخوره، نگاه کن! چه طوره؟	یالمار
آره. به سیبل و موی پرپشت فری‌ات می‌آد.	هدویگ
به این من راستش نمی‌گم فر، می‌گم چین و شکن.	یالمار
آره، چون فرهاش خیلی بزرگه.	هدویگ
در واقع چین و شکن‌هاش.	یالمار
(کمی بعد، ژاکت او را می‌کشد) پدر؟	هدویگ
هان، چی‌یه؟	یالمار
اوه، خودت خوب می‌دونی چی‌یه.	هدویگ
نه، هیچ هم نمی‌دونم.	یالمار
(می‌خندد و ترقیق می‌کند) اوه چرا، بابا، دیگه اذیتم نکن!	هدویگ
ولی چی‌یه آخه؟	یالمار
(او را می‌کشد) اوه بی‌خود نگو! بیارش، بابا! همه‌ی اون چیزای خوبی رو که بهم قول دادی یادت می‌آد که.	هدویگ
آی، دیدی فراموش کردم!	یالمار

۱ - کت و شلوار مردانه که کت آن از پشت تا پشت زانو می‌رسد. اسموکی‌نگ.

هدویگ نه، تنها می‌خوای سربه‌سرم بذاری، بابا! اوه، خجالت داره!
 کجا گذاشته‌ایشون؟
 یالمار خب، راستش فراموش نکردم. ولی یه دم وایسا! یه چیز
 دیگه برات دارم، هدویگ.

(می‌رود و جیب‌های رخت مهمانی را می‌گردد.)

هدویگ (بالا می‌پرد و کف می‌زند) اوه، مادر، مادر!
 گینا می‌بینی. اگه تنها مهلت بدی، اون وخت -
 یالمار (با کاغذی در دست) نگاه! ایناهاش!
 هدویگ اون؟ اون که تنها یه کاغذ.
 یالمار این ریز خوراک‌هاسست، هدویگ. ریز همه‌ی خوراک‌ها.
 هدویگ این جا نوشته "منو"، یعنی ریز خوراک‌ها.
 یالمار چیز دیگه‌ای نداری؟
 هدویگ چیز دیگه رو آخه یادم رفت، می‌گم. ولی حرفم رو باور
 کن: اینبات‌خوری، تفریح بدی یه. حالا بشین پشت میز و
 اون ریز رو بخون تا برات قشنگ بگم خوراک‌ها چه
 مزه‌ای می‌دن. بیا، هدویگ.
 هدویگ (اشک‌اش را فرومی‌خورد) ممنون!

(او می‌نشیند، ولی نمی‌خواند. گینا اشاره‌ای به او می‌کند.
 یالمار متوجه می‌شود.)

یالمار (در اتاق پرسه می‌زند) حواس یه نان‌آور خونه باید به
 باورنکردنی‌ترین چیزا باشه. کوچکت‌ترینش هم که از یادش
 بره، در جا با اخم و تخم رو به رو می‌شه. خب، آدم به این
 هم خو می‌گیره. (کنار بخاری، پیش اكدال پیر می‌ایستد).
 امشب سری اون تو کشیده‌ای، پدر؟
 اكدال آره، خب پیداست دیگه. رفته تو سبدهش.
 یالمار اه، رفته تو سبدهش اون! پس دیگه داره بهمش خو می‌گیره.
 اكدال آره، گفته بودم که. ولی حالا، می‌دونی، چند تا خرده کاری
 دیگه هست -
 یالمار آره، تعمیرات.
 اكدال ولی باید انجام شن، یالمار.

- یالمار آره، بگذار یه کم در باره این تعمیرات حرف بزنیم، پدر. بیا این جا روی کاناپه بشینیم.
- اکدال خب! هوم، به گمونم اول بییم رو پر کنیم. - تمیزش هم باید کنیم دیگه. هوم. (به اتاق خودش می‌رود).
- گینا (لبخندی به یالمار می‌زند) ببیش رو تمیز کنه، شنیدی!
- یالمار خب، خب، گینا، بگذار اون -، پیر درهم شکسته‌ی بیچاره. - خب تعمیرات رو، - بهتره فردا کلک‌اش رو بکنم.
- گینا فردا نمی‌رسی که، یالمار.
- هدویگ (به میان گفت‌وگو می‌پرد) اوه چرا می‌رسی، مادر!
- گینا آخه عکسای رو که باید روتوش شن یادت باشه. تا حالا بارها اومده‌ان پی‌اشون.
- یالمار ببین ها، باز حالا حرف اون عکس‌هاست؟ اونا حاضر می‌شن دیگه. سفارش‌های تازه‌ای هم هیچ داشته‌ایم؟
- گینا نه، از بخت بد، فردا جز اون دو تا پُرتره‌ای که می‌دونی، کار دیگه‌ای ندارم.
- یالمار تنها همین؟ آه، آدم که نجنبه، خب.
- گینا آخه چی کار کنم دیگه؟ به نظرم تا اون جا که از دستم برمی‌آد، تو روزنامه‌ها آگهی می‌کنم خب.
- یالمار آره، روزنامه‌ها، روزنامه‌ها. می‌بینی فایده‌اش چیه / این. کسی هم لابد برای دیدن این اتاقه نیومده؟
- گینا نه، هنوز که نه.
- یالمار انتظارش هم می‌رفت. آدم چشم و گوش‌اش که باز نباشه، خب - آدم باید خودش رو درست جمع و جور کنه، گینا.
- هدویگ (به سوی یالمار می‌رود) نمی‌خوای فلوتت رو برات بیارم، پدر؟
- یالمار نه، فلوت بی فلوت. خوشی این دنیا رو هیچ نخواستم! (پرسه می‌زند.) خب، فردا که کار می‌کنم. این که جای خود. بدون بروبرگرد، تا جان داشته باشم، کار می‌کنم.
- گینا ولی، یالمار جان، من همچو منظوری نداشتم که.
- هدویگ پدر، یه بطر آبجو برات بیارم؟
- یالمار نه، اصلن. من هیچ چی نمی‌خوام. - (می‌ایستد.) آبجو؟ - گفتی آبجو؟
- هدویگ (سرزننده) آره، بابا. آبجوی خنک گوارا.
- یالمار خب، - حالا که این همه می‌خوای، می‌تونی خب یه بطر بیاری پس.

گینا

آره، بیار تا خوش باشیم.

(هدویگ به سوی در آشپزخانه می‌دود.)

یالمار

(کنار بخاری او را نگه می‌دارد، نگاهش می‌کند، سرش را در دست می‌گیرد و او را به خودش می‌فشارد) هدویگ! هدویگ!

هدویگ

(شاد و گریبان) او، پدر مهربونم.

یالمار

نه، بهم نگو مهربون! من اون جا سر سفره‌ی اون آدم پولدار نشستم و خوردم، سر اون خوان پُروپیمون نشستم و لمبوندم! - باز هم می‌شه که من -!

گینا

(پشت میز می‌نشیند) او، پرتوپلا می‌گی، پرتوپلا، اکدال.

یالمار

نه، ولی شما نباید بهم خیلی سخت بگیرین! خودتون می‌دونین که هر چی باشه، دوستتون دارم!

هدویگ

(دست‌هایش را دور او حلقه می‌کند) ما هم تو رو بی‌اندازه دوست داریم، پدر!

یالمار

اگرم گه‌گاهی بدقلق می‌شم، خب. ای داد - یادتون نره من مردی‌ام که لشکر غم بهش تاخته. خب! (چشم‌هایش را خشک می‌کند.) حالا وقت آبجو نیست. فلوتم رو بده!

(هدویگ به نو تا قفسه می‌رود و آن را می‌آورد.)

یالمار

متشکرم! حالا شد. فلوت در دستم و شما دو هم کنارم - آه!

(هدویگ کنار گینا پشت میز می‌نشیند. یالمار پیش و پس می‌رود، پرنیرو آغاز می‌کند و آهنگ یک رقص مردمی کولی‌ها را، ولی با ضرب آهسته‌ی سوگناک و اجرایی پرشور، می‌نوازد.)

یالمار

(آهنگ را قطع می‌کند، دست چپ را رو به گینا دراز می‌کند و شوریده می‌گوید) گینا، بگذار چهار دیواری ما تنگ و بی‌آب‌ورنگ باشه. با این همه، خونه‌امونه و من می‌گم: آدم خوشه، این جا باشه.

(باز دست به کار نواختن می‌شود. کمی بعد، در راهرو را می‌زنند.)

گیئا
یالمار (بلند می‌شود) هیس، اِکدال. به گمونم کسی داره می‌آد.
(فلوت را در قفسه می‌گذارد) باز ببین ها!

(گیئا می‌رود و در را باز می‌کند.)

گره‌گرش ورله
گیئا (بیرون در راهرو) ببخشین -
(کمی پس می‌رود) اوه!
گره‌گرش خونه‌ی اِکدال عکاس این جا نیست؟
گیئا چرا، همین جاس.
یالمار (به سوی در می‌رود) گره‌گرش! آخر اومدی! خب، پس بیا
نو دیگه.

گره‌گرش (به درون می‌آید) گفتم که سری بهت می‌زنم.
یالمار ولی امشب؟ مهمونی رو ول کردی؟
گره‌گرش هم مهمونی و هم خونه‌ی پدری رو. سلام، خانم اِکدال.
نمی‌دونم من رو به جا می‌آرین یا نه؟
گیئا اوه، چرا، آقای ورله‌ی جون، به جا آوردن اتون همچین
سختام نیس.

گره‌گرش بله، من به مادرم می‌رم خب، و اون هم شما لابد یادتونه.
یالمار گفتی خونه رو ول کردی؟
گره‌گرش آره، رفتم مهمون سرا.
یالمار اِه. خب، حالا که اومده‌ای، پس رخت‌هاات رو در بیار و
بشین!
گره‌گرش ممنونم.

(پالتویش را درمی‌آورد. حالا يك لباس خاکستری ساده‌ی
روستایی‌وار به تن دارد.)

یالمار بشین این جا، روی کاناپه. راحت باش!

(گره‌گرش روی کاناپه می‌نشیند و یالمار روی يك صندلی
کنار میز.)

گره‌گرش (به دورادور خودش نگاه می‌کند) خب، پس این جا نشسته‌ای تو، یالمار. این جا زندگی می‌کنی پس. این جا، همون جور که خب می‌بینی، کارگاهه - ولی این جا جادارتره. برای همینم بیش‌تر این تو بیم. پیش از این جامون بهتر بود، ولی این آپارتمان یه خوبی بزرگ داره: این انبارها و پستوهای عالیش - یه اتاقم اون ور راهرو داریم که می‌تونیم اجاره بدیم. (به یالمار) به به، - مستاجر م داری؟

گینا نه، هنوز نه. می‌دونی، به اون سادگی هم نیست. آدم باید چشم و گوش‌اش باز باشه. (به هدویگ) ولی آجونه چی شد، هدویگ!

(هدویگ سر بالا و پایین می‌برد و به آشپزخانه می‌رود.)

گره‌گرش پس این دخترته؟
یالمار آره، هدویگه.
گره‌گرش یکی یه‌دونه هم هست دیگه؟
یالمار آره، یکی یه‌دونه‌است. بزرگترین دلخوشی‌مون تو دنیاست و- (صدایش را پایین می‌آورد.) بزرگترین غم‌مون هم، گره‌گرش.
گره‌گرش چی می‌گی!
یالمار آره، چون خطر جدی هست که بینایی‌اش رو از دست بده.
گره‌گرش کور شه؟
یالمار آره، تا حالا تنها نشونه‌های اولیه‌اش رو می‌شه دید و هنوز هم شاید یه چندی به‌خوبی بگذره. ولی دکتر به‌مون هشدار داده. به ناچار پیش می‌آد.
گره‌گرش بدبختی و حسناکی‌یه که. چه طور گرفته‌اش؟
یالمار (آه می‌کشد) احتمالن ارثی‌یه.
گره‌گرش (یکه می‌خورد) ارثی؟
گینا مادر اِکدال هم چشم‌اش کم‌سو بود.
یالمار آره، پدرم می‌گه، من که اون رو یادم نمی‌آد.
گره‌گرش بچه‌ی بیچاره! با این چه جور تا می‌کنه؟
یالمار اوه، خودت می‌تونی فکرش رو کنی دیگه، ما دل‌مون نمی‌آد همچو چیزی رو به‌ش بگیم. خودش بویی از خطر نمی‌یره. شاد و بی‌غم و چه‌چیزنون مثل یه پرندۀ کوچک به درون

شب جاودان زندگی پر می‌کشد. (درهم‌شکسته). او، بار این
غم خردم می‌کنه، گره‌گرش.

(هدویگ سینی آنجو و جام‌ها را می‌آورد و روی میز
می‌گذارد.)

یالمار (دستی روی سر او می‌کشد.) ممنون، ممنون، هدویگ.

(هدویگ دست دور گردن او می‌گذارد و در گوش‌اش پیچ‌پیچ
می‌کند.)

یالمار نه. نون کره‌مال الان نه. (به گره‌گرش نگاه می‌کند.) شاید
گره‌گرش یه لقمه بخوره، ها؟
گره‌گرش (رد می‌کند) نه، نه، سپاسگزارم.
یالمار (همچنان گرفته) خب، باین همه، می‌تونی کمی بیاری. یه
تکه‌ی برشته‌ی نون آگه پیدا می‌کردی، خوب می‌شد. روش
رو هم خوب کره بمالی ها.

(هدویگ خرسند سر بالا و پایین می‌برد و باز به آشپزخانه
می‌رود.)

گره‌گرش (که با نگاهش او را دنبال کرده) گذشته از اون، به نظرم
خوب صحیح و سالم می‌آد دیگه.

گینا بله، جز اون، شکر خدا، هیچ چی‌اش نیس.
گره‌گرش با گذشت زمان حتمن شبیه شما می‌شه، خانم اکدال. الان چند
سالش می‌تونه باشه؟

گینا همین روزا درست چهارده سالش می‌شه. پس فردا روز
تولدشه.

گره‌گرش برای سن و سال‌اش، خوب درشت هم هست.
گینا بله، سال گذشته خیلی قد کشید.

گره‌گرش آدم با نگاه به اونا که بزرگ می‌شن، خوب می‌بینه که
خودش چه قدر پیر شده. الان چند ساله شما ازدواج
کرده‌این؟

گینا الان - آها، نزدیک پانزده ساله که ازدواج کرده‌ایم.
گره‌گرش ا، عجب! این همه ساله!

گینا
یالمار
گرهگرش

(هشیار می‌شود، به او نگاه می‌کند) خب، راستش بله دیگه.
آره، بی‌چون و چرا همین طوره. پانزده سال چند ماه کم.
(حرف را برمی‌گرداند.) اون بالا تو کارگاه، سال‌ها باید دیر
بهت گذشته باشن، گرهگرش.
دیر می‌گذشتن تا نگذشته بودن،- حالا دیگه درست نمی‌دونم
چی شدن.

(اكدال پير، بدون پيپ، ولي با كلاه ارتشي قديمي‌اش به
سر، از اتاقش بيرون مي‌آيد. كمی تلو تلو مي‌خورد.)

اكداك
يالمار

بيبين خب، يالمار، حالا مي‌تونيم بشينيم و از اين - هوم. از
چی بود می‌خواستیم حرف بزنیم؟

(به سوی او می‌رود) پدر، یه کسی این جاست، گرهگرش
ورله. - نمی‌دونم اون رو یادت می‌آد یا نه؟

(به گرهگرش که بلند شده، نگاه می‌کند) ورله؟ پسرشه این؟
از من چی می‌خواد؟

يالمار
اكداك

هيچ چيز. اومده سراغ من.

خب، پس چیزی نشده؟

يالمار
اكداك

نه که نشده.

(بست‌هایش را تاب می‌دهد) نه برای اون، می‌دونی.
نمی‌ترسم، ولی -

(به نزد او می‌رود) ستوان اكدال، تنها می‌خواستم سلامی از
شكارگاه‌های قديم براتون بيارم.

اكداك

شكارگاه‌ها؟

بله، اون بالا دوروبر كارگاه هوی‌دال.

اوه، اون بالا. آره، پیش ترا اون جا رو خوب می‌شناختم.

اون زمونا شكارچی قهاری بودین.

آره، بودم. چه بسا هم. به كلاه ارتشي‌م نگاه می‌کنین. برای

پوشیدنش این تو، از کسی اجازه نمی‌گیرم. همین که باهاتش

تو خیابون نرم، دیگه -

(هدویگ بشقابی نان کرمال می‌آورد و روی میز
می‌گذارد.)

يالمار
پدر، بشین یه جام آبجو بخور. گرهگرش، بفرما!

(اکدال زیرلایی سخن می‌گوید و تلوتلوخوران تا کانابه می‌رود. گرم‌گرش روی صندلی کنار او می‌نشیند و یالمار آن ور گرم‌گرش. گینا کمی دور از میز می‌نشیند و دوخت‌دوز می‌کند. هدویگ کنار پدرش می‌ایستد.)

گرم‌گرش ستوان اكدال، يانتون می‌آد من و يالمار تابستونا و کريسمسا می‌اومدیم اون بالا دیدنتون.

اکدال شما هم می‌اومدین؟ نه، نه، نه، يادم نمی‌آد. ولی می‌تونم خب بگم شکارچی خوش‌دستی بودم من. خرس هم زده‌ام. اون هم نه تا.

گرم‌گرش (دلسوزانه به او نگاه می‌کند) حالا ديگه هيچ شکار نمی‌کنين.

اکدال اوه، نمی‌شه اين هم گفت، پسرم. گه‌گاهی می‌کنم آخه. خب، اون جورا نه که. چون جنگل، می‌دونين، جنگل، جنگل! (می‌نوشد) جنگل حالا خوب سر پاست اون بالا؟

گرم‌گرش نه به خوبی زمان شما. خیلی از درخت‌هاش رو زده‌ان. اكدال زده‌ان؟ (آرام‌تر و انگار بيمناک.) کار خطرناکی‌يه اين. پيامد داره. جنگل انتقام می‌گیره.

یالمار (جام او را پر می‌کند) بفرما، يه کم ديگه، پدر. گرم‌گرش چه طور مردی مثل شما - اون جور اهل دشت‌ودمن - می‌تونه اين جا تو دل يه شهر دم‌کرده تو يه چارديواری زندگی کنه؟

اکدال (خنده‌ی ریزی می‌کند و نگاهی نزدکی به يالمار می‌اندازد) اوه، اين جا همچين‌ها هم بد نيست. نه، اصلن.

گرم‌گرش ولی همی اون چیزایی که باهاشون خوگیر شده‌اين چی؟ نسيم خنک نوازشگر، زندگی آزاد تو جنگل و دشت، ميون جانور‌ها و پرنده‌ها؟

اکدال (لبخند می‌زند) يالمار، نشونش بدیم؟ يالمار (شتابزده و کمی آشفته) اوه، نه، نه، پدر. امشب نه. گرم‌گرش چی می‌خواد نشونم بده؟

یالمار اوه، تنها يه -، می‌تونی يه دفعه‌ی ديگه ببيني‌اش. گرم‌گرش (گفتگو با پيرمرد را پي می‌گیرد) بله، ستوان اكدال، اين رو می‌خواستم بگم که شما حالا بايد با من می‌اومدين کارگاه بالا. آخه من حتمن به زودی می‌رم. اون بالا هم يه راحت

کم رونویسی گیرتون می‌آد. این جا که هیچ چی ندارین که خوش و خرم‌اتون کنه.

(مات به او خیره می‌شود) من هیچ چی ندارم که -!
خب، یالمار رو دارین، ولی اون برای خودش خانواده‌ای داره خب. مردی مثل شما هم که همیشه این همه به چیزای آزاد و وحشی کشش داشته -

(به روی میز می‌کوبد) یالمار، دیگه باید اون رو ببینه!
ولی، پدر، فایده‌اش چی‌یه الان؟ تاریکه آخه -
بی‌خود نگو. مهتابه که. (بلند می‌شود.) می‌گم باید ببیندش.
بگذار رد شم. یالمار، بیا کمک کن!

آره، کمک کن، پدر!
(بلند می‌شود) خب، باشه.
(به گینا) این آخه چی هست؟
اوه، هیچ گمون نکنین همچی تحفه‌ای‌یه.

اکدال
گره‌گرش

اکدال
یالمار
اکدال

هدویگ
یالمار
گره‌گرش
گینا

(اکدال و یالمار تا دیوار عقبی رفته، هر کدام لنگه‌ی تر سوی خودش را به کنار می‌کشند. هدویگ به پیرمرد کمک می‌کند. گره‌گرش سر پا کنار کاناپه می‌ماند. گینا، راحت نشسته، دوخت‌دوز می‌کند. از دهانه‌ی در، اتاق بزرگ زیرشیروانی دراز و بی‌قواره‌ای با سوراخ سُمبه‌ها و دو دودکش جدا از هم دیده می‌شود. دریچه‌هایی در اتاق هست که مهتاب روشن از آنها، بر برخی جاهای اتاق می‌افتند. جاهای دیگر در سایه‌ای تیره فرورفته.)

(به گره‌گرش) می‌تونین خب بیاین جلوی جلو.
(به نزد آنها می‌رود) این چی هست اصلن؟
خودتون می‌تونین نگاه کنین دیگه، هوم!
(کمی شرمنده) می‌دونی، این مال پیرمه.
(دم در، به درون اتاق زیرشیروانی نگاه می‌کند) مرغ و خروس نکه می‌دارین که، ستوان اكدال!

از من بشنوبین، مرغ و خروس نکه می‌داریم. حالا پریده‌ان اون بالا. باید تو روشنایی روز می‌دیدین‌شون!
بعدش هم -

هیس - هیس. هنوز چیزی نگو!
می‌بینم کفتر هم دارین.

اکدال
گره‌گرش
اکدال
یالمار
گره‌گرش

اکدال
هدویگ
اکدال
گره‌گرش

اکدال	خب، چرا که نه؟ کفتر هم داریم! لونه‌شون اون بالا زیر لیه‌ی تاقه. آخه، کفتر، می‌دونین که، دوست دارن تو بلندی باشن.
یالمار اکدال	همه‌شون هم کفتر معمولی نیستن. معمولی! من که می‌گم نه! کفترای پشتکزن داریم. به جفت هم چتری داریم. ولی بیابن این جا! اون جعبه رو اون جا کنار دیوار می‌بینین؟
گره‌گرش اکدال	بله، به چه کاری می‌زنین اش؟ خرگوشا شب توش می‌خوان، پسرم.
گره‌گرش اکدال	خب، پس خرگوش هم دارین. بله، پس چی خیال کرده‌این آخه، خرگوش هم داریم! هی، یالمار! می‌پرسه خرگوش هم داریم؟ هوم! ولی، می‌دونین، حالا می‌رسیم به اصل کاری. حالا می‌رسیم بهش! برو اون ورتتر، هدویگ! وایسین این جا! آهان! اون پایین رو نگاه کنین حالا! اون جا یه سبد نمی‌بینین که کاه توشه؟
گره‌گرش اکدال	چرا. می‌بینم یه پرنده هم توش خوابیده. هوم - "یه پرنده" -
گره‌گرش اکدال	مرغابی نیست؟ (رنجیده) چرا، روشنه که مرغابیه.
یالمار هدویگ اکدال	ولی آگه گفتی چه جور مرغابی‌ای؟ مرغابی معمولی نیست - هیس!
گره‌گرش اکدال	مرغابی ترکی هم نیست؟ نه، آقا - ورله. مرغابی ترکی هم نیست. چون این یه مرغابی وحشی‌یه.
گره‌گرش اکدال	اِه، راستی؟ یه مرغابی وحشی؟ آها، درسته. این به قول شما "پرنده"، مرغابی وحشی‌یه. مرغابی وحشی ماست، پسرم.
هدویگ گره‌گرش	مرغابی وحشی من. چون من صاحبش‌م. می‌تونه این جا زیر شیروانی زندگی کنه؟ خوب و خوش هم هست این جا؟
اکدال یالمار گینا	خودتون که خب می‌بینین، یه تگار آب برای آب تنی داره. آب تازه یه روز در میون. (رو به یالمار می‌کند) ولی، یالمار جان، این جا حالا داره منّ یخچال می‌شه.

اکدال هوم، بگذار در رو ببندیم پس. خوب هم نیست آرامش
شبشونو به هم بزیم. بکش، هدویگ!

(یالمار و هدویگ در اتاق زیرشیروانی را با هم می‌بندند.)

اکدال بار دیگه می‌تونین خوب تماشاش کنین. (در صندلی
دسته‌دار کنار بخاری می‌نشیند.) اوه، باور کنین این
مرغابیای وحشی، خیلی عجیبین.

گره‌گرش ولی، ستوان اكدال، چه طور تونستین بگیرین‌اش؟
اکدال من که نگر فتم‌اش. به کسی تو این شهره که این رو می‌تونیم
ممنون اون باشیم.

گره‌گرش (کمی جا می‌خورد) این کس! پدر من که هیچ نمی‌تونه باشه
خب؟

اکدال چرا، راستش. درست پدر شماست. هوم.
یالمار عجیب بود که تونستی این رو حدس بزنی، گره‌گرش؟
گره‌گرش پیش‌تر آخه گفتی خیلی چیزا رو مدیون پدرمی و خب من
هم همچو فکری کردم -

گینا ولی مرغابی رو از خود بازرگان نگر فتمیم که -
اکدال براش می‌تونیم ممنون هوکن ورله هم باشیم، گینا. (به
گره‌گرش) می‌دونین، تو قایق بوده، بهش تیراندازی کرده.
ولی چشماتش دیگه خیلی کم‌سو شده پدرتون. هوم. تنها زخم
برداشته اون.

گره‌گرش پس این طور. یکی دو تا گلوله خورده.
یالمار آره، همچین دو سه تایی خورده.

گره‌گرش زیر بالش خورده و برای همین نمی‌تونسته بیره.
اکدال خب، اون وقت رفته پس ته آب دیگه؟

(خواب‌آلود، با صدای کلفت) روشنه این. همیشه همین کار
رو می‌کنن مرغابیای وحشی. تا می‌تونن، می‌رن ته، پسرم.
- با نولک‌اشون خزه‌ها و جُلِبکا - و هر آت‌و‌آشغالی رو که
اون پایین پیدا شه می‌چسبن. دیگه‌ام هرگز نمی‌آن بالا.

گره‌گرش ولی، ستوان اكدال، مرغابی شما که اومد.
اکدال سگ عجیب باهوشی داشت پدرتون. - اون سگه. رفته پی

گره‌گرش مرغابی‌یه زیر آب و دوباره آورده‌اش بالا.
(رو به یالمار می‌کند) اون وقت هم شما گرفتین‌اش؟

- یالمار نه درجا. اول بُرده‌اندش خونه‌ی پدرت، ولی اون جا رو نمی‌اومده و به پترشن می‌گن کلکشو بکنه -
- اکدال (میان خواب و بیداری) هوم - آره، پترشن - مردك خرفت -
- یالمار (آرامتر سخن می‌گوید) می‌بینی، این جور شد که گیر ما اومد. آخه پدرم کمی با پترشن آشناست و وقتی این چیزا رو از مرغابی وحشی شنیده، کاری کرده تا گرفته‌ش.
- گره‌گرش حالا هم تو این اتاق زیرشیروانی حسابی خوش و خرمه.
- یالمار آره، همچی که باور نمی‌شه کرد. چاق‌وچله شده. خب، حالا هم دیگه اون قدر اون تو بوده که زندگی وحشی راستی از یادش رفته. اصل کارم همینه.
- گره‌گرش حتمن حق با تواه، یالمار. تنها هیچ نگذار چشمش به آسمون و دریا بخوره. ولی من دیگه باید برم، آخه به گمونم پدرت خوابش برده.
- یالمار اوه، برای اون -
- گره‌گرش ولی راستی - گفتم یه اتاق برای اجاره داری، - یه اتاق خالی؟
- یالمار آره خب. چه طور مگه؟ نکنه کسی رو می‌شناسی -؟
- گره‌گرش می‌شه من اون اتاق رو بگیرم؟
- یالمار تو؟
- گینا ولی آخه شما، آقا ورله -
- گره‌گرش می‌شه اتاق رو بگیرم؟ همین فردا صبح زود هم اسباب می‌کشم.
- یالمار باشه، چی از این بهتر!
- گینا ولی آخه آقا ورله، این اتاق هیچ به درد شما نمی‌خوره.
- یالمار ولی، گینا، چه طور می‌تونی آخه/این رو بگی؟
- گینا خب، آخه اتاقه نه اون جور جاداره نه اون جور نورگیر و -
- گره‌گرش اینا که همچو چیزی نیست، خانم اكدال.
- یالمار من راستش فکر می‌کنم اتاق خیلی قشنگی‌یه و مُبل‌هاش هم همچین بد نیست.
- گینا ولی اون دو تا که اون زیر زندگی می‌کنن یادت نره!
- گره‌گرش کدوم دو تا؟
- گینا اوه، یکی شون معلم سرخونه بوده -
- یالمار دانشگاہ‌دیده‌ای یه به اسم مُل‌ویک.
- گینا - اون یکی‌آم دکتری‌یه به اسم رل‌لینگ.

گره‌گرش رل‌لینگ؟ کمی می‌شناسم‌اش. زمانی اون بالا تو هوی‌دال کار می‌کرد.

گینا یه جفت آدم بی‌بندوبار واقعی‌ان. سرشبا بیش‌تر پی هرزگی‌ان و شبام خیلی دیر می‌ان خونه و خب، همیشه‌ام همچین -

گره‌گرش این جور چیزا رو آدم زود بهش خو می‌گیره. امیدوارم برای من هم همونی شه که برای مرغابی وحشی شد -

گینا هوم، من که فکر می‌کنم با این همه، اول باید امشبه رو بهش فکر می‌کردین.

گره‌گرش خانم اكدال، انگار دلتون نمی‌خواد من پیام توی این خونه. اوا، پناه بر خدا. چه طور می‌تونین آخه همچو فکری کنین؟

گینا خب، این واقعن از تو عجیبه، گینا. (به گره‌گرش.) ولی بگو بالمار

گره‌گرش ببینم، پس خیال داری فعلن تو شهر بمونی؟

گینا (پالتویش را می‌پوشد) آره، حالا خیال دارم این جا بمونم.

گره‌گرش ولی نه تو خونه‌ی پدرت؟ چی کار اون وقت می‌خوای کنی؟

گینا خب، آگه تنها / این رو می‌دونستم، باز وضع این قدر بد نمی‌بود، بالمار. ولی وقتی کسی این بدبیاری رو داره که

گره‌گرش اسمش "گره‌گرش" باشه - "گره‌گرش" - و "ورله" هم دنبالش. بالمار، چیزی به این ناخوشایندی شنیده بودی تو؟

گینا اوه، من هیچ این جور فکر نمی‌کنم.

گره‌گرش اوف! آخ! دلم می‌خواست تف می‌کردم تو روی اون بابایی که همچو اسمی داره. ولی وقتی کسی دیگه این بدبیاری رو می‌آره که تو این دنیا گره‌گرش - ورله باشه، همون جور که من هستم -

گینا (می‌خندد) ها - ها، آگه گره‌گرش ورله نبودی، می‌خواستی

گره‌گرش خب چی باشی؟

گینا آگه به خودم بود، بیش‌تر از هر چی می‌خواستم به سگ باهوش باشم.

گینا یه سگ!

گره‌گرش (ناخوآسته) وا، چه حرفا!

گینا بله، یه سگ واقعن خیلی باهوش. از اونایی که وقتی مرغابیای وحشی می‌رن زیر آب و با نوک‌اشون می‌چسبن به خزه‌ها و جُلِبکای توی گل و لای، دنبالشون می‌رن تا ته آب.

می‌دونی چی‌یه، گرم‌گرس،- از این حرف‌ها ت هیچ سر در نمی‌آرم.

یالمار

خب، معنای غریبی هم ندارن که. پس، فردا صبح زود - من اسباب می‌کنم این جا. (به گینا) هیچ دردسری براتون درست نمی‌کنم، آخه همی کارها رو خودم می‌کنم. (به یالمار) باقی حرف‌هامون ب‌مونه برای فردا. - شب خوش، خانم ابدال. (سری به هدویگ تکان می‌دهد) شب خوش!

گره گرش

گینا

هدویگ

یالمار

شب خوش، آقای ورله.
شب خوش.
(که شمعی روشن کرده) یه دم وایسا! باید پیش پات رو روشن کنم. تو راه پله‌ها، حتمن تاریکه.

(گرم‌گرس و یالمار از در راهرو بیرون می‌روند.)

(کار دوخت‌ودوزش به روی پاهای، به پیش رویش خیره می‌شود) عجیب نبود این که می‌گفت دلش می‌خواد یه سگ باشه؟

گینا

یه چیزی بهت بگم، مادر،- به گمونم ازش منظور دیگه‌ای داشت.

هدویگ

یعنی چه منظوری آخه؟

گینا

خب، چه می‌دونم! ولی همه‌اش - انگار از چیزایی که می‌گفت منظور دیگه‌ای داشت.

هدویگ

این جور فکر می‌کنی؟ آره، عجیب بود.

گینا

(برمی‌گردد) چراغ هنوز روشن بود. (شمع را خاموش می‌کند و کنار می‌گذارد.) آه، بالاخره می‌شه یه لقمه غذا ریخت تو شکم. (شروع به خوردن نان کره‌مال می‌کند.)
خب، می‌بینی، گینا،- آدم چشم و گوشش که باز باشه، دیگه - چه جور می‌شه؟

یالمار

گینا

خب، آخه باز خوش‌بیاری بود که بالاخره تونستیم اتاق رو اجاره بدیم دیگه. تازه، فکرش رو کن،- به گرم‌گرس آدمی، - یه دوست خوب قدیمی.

یالمار

خب، من که نمی‌دونم چی بگم.

گینا

اوه، مادر، حالا می‌بینی چه خوب می‌شه!
تو هم عجیبی ها. تا حالا اون جور جوش می‌زدی اجارمش بدی و الان از اجارهش خوشت نمی‌آد.

هدویگ

یالمار

- گیئا چرا، یالمار. تنها آگه به کس دیگه‌ای داده بودیم، خب -. ولی گمون می‌کنی بازرگان چی بگه؟
- یالمار پدرش؟ به اون چه آخه؟!
گیئا ولی تو که آخه باید بفهمی، میونه‌شون باز شکرآب شده که پسره خونه رو ول کرده. تو که می‌دونی میونه‌ی اون دو تا چه جوریه.
- یالمار آره، چه بسا هم، ولی -
گیئا حالام شاید بازرگان گمون کنه این چیزا زیر سر توس -
یالمار خب، بذار هر قدر می‌خواد بکنه! بازرگان ورله خیلی کارها برای من کرده، ای بابا - نمی‌گم نکرده. ولی به این خاطر که نمی‌تونم خودم رو تا ابد بندالش کنم.
- گیئا ولی یالمار جان، چوبش رو شاید پدربزرگ بخوره. شاید حالا این درآمد ناچیز ناقابلی رو که پیش گروبرگ داره، از دست بده.
- یالمار چیزی نمونده بگم: کاش از دست می‌داد. برای مردی مثل من مایه‌ی سرشکستگی نیست که ببینه پدر موسفیدش عین یه بی‌سروپا می‌گرده؟ ولی فکر کنم زمان این چیزا به زودی سر می‌آد. (تکه نان کرهمال دیگری برمی‌دارد.) من آگه وظیفه‌ای تو زندگی داشته باشم که دارم، انجامش هم می‌دم.
- هدویگ اوه آره، پدر! انجامش بده!
گیئا هیس! اونو بیدار نکنین فقط!
یالمار (آهسته‌تر) می‌گم که، انجامش می‌دم. بالاخره می‌آد دیگه اون روزی که -. برای همین هم خوب شد اتاق رو اجاره دادیم. چون این جوری مستقل‌تر می‌شم. مردی هم که وظیفه‌ای تو زندگی داره، باید مستقل باشه. (کنار صندلی دست‌دار، شوریده.) پدر پیر موسفید بیچاره‌ی من. - به یالمار تکیه کن، تو! - شونه‌های پهنی داره اون. - شونه‌های نیرومند، هر چی نباشه. - یه روز قشنگ چشم از خواب باز می‌کنی و -. (به گیئا.) نکنه باور نمی‌کنی؟
- گیئا (بلند می‌شود) پیداس که می‌کنم، ولی بذار اول اونو ببریمش تو رختخواب.
- یالمار آره، بیا!
(با احتیاط پیرمرد را می‌گیرند.)

برده سوم

(کارگاه یالمار اکدال. صبح است. روشنایی روز از پنجره‌ی بزرگ اتاق شیب‌دار به درون می‌ریزد. پرده را کنار زده‌اند.)

(یالمار، پشت میز نشسته، سرگرم روتوش يك عکس است. چند عکس دیگر پیش رویش است. کمی دیگر گینا پالتوپوش و کلاه به سر از در راهرو به درون می‌آید. سبد درداری به بازو دارد.)

یالمار
گینا
به این زودی برگشتی، گینا؟
آره خب، باید زود باشم دیگه. (سبد را روی يك صندلی می‌گذارد و کلاه و پالتویش را در می‌آورد.)

یالمار
گینا
سری به گره‌گش زدی؟
بعله، زدم. اون تو راستی ماه شده. از همین دم اومدن‌اش، اتاقشو کرده مث به دسته گل.

یالمار
گینا
چه طور مگه؟

خب، گفت می‌خواد خودش کارای خودشو کنه. خواسته بخاری رو روشن کنه، دریچه‌ی دودکش رو بسته و همه‌ی اتاق شده پُر دود. اوف، بوی گندی تو اتاق پیچیده بود که - اوه، نه بابا!

یالمار
گینا
تازه کجاشو دیده‌ای! آخه بعدش که خواسته آتیشو خاموش کنه، همه‌ی آب شست‌وشو رو می‌ریزه توی بخاری و گند و کثافتی کف اتاقو ور می‌داره که نگو. بد شد که.

یالمار
گینا
زن سراپدارو حالا آوردم بالا تا گندکاریای این خوکو بسابه پاک کنه، ولی تا بعد از ظهر، اون اتاق جای زندگی نیست. خودش این میون کجا رفته حالا؟

یالمار
گینا
گفت کمی می‌ره بیرون.
یالمار
گینا
منم به دم رفته پیش‌اش - پس از این که تو رفتی. شنیدم. دعوت‌اشم کردی به صبحونه.

یالمار تنها یہ تہبندی پیش از ظہر، متوجہ‌ای کہ. خب، روز اولہ
دیگہ - نمی‌تونیم راحت از زیرش در بریم کہ. تو ہم کہ
ہمیشہ یہ چیزی تو خونہ داری.
گینا باید بگردم چیزکی پیدا کنم.
یالمار ولی مبادا زیادی ہم سادہش کنی ہا! آخہ، بہ گمونم،
رل‌لینگ و مل‌ویک ہم می‌آن دیگہ. می‌دونی، ہم الان تو
پلہ‌ها برخوردارم بہ رل‌لینگ و ناچار شدم خب -
گینا خب، پس اون دو تام می‌آن؟
یالمار ای بابا،- دو نفر کمتر یا بیش‌تر فرقی بہ حال ما نمی‌کنہ؟!
اکدال پیر (در اتاقش را باز می‌کند و نگاہی بہ درون می‌اندازد)
گوش کن، یالمار - (متوجہ گینا می‌شود.) کہ این طور.
گینا چیزی می‌خوای، پدر بزرگ؟
اکدال اوہ، نہ. مهم نیست. ہوم. (بہ اتاقش برمی‌گردد.)
گینا (سبب را بر می‌دارد) حتمن خوب پتاش کہ نرہ بیرون.
یالمار خب، خب، باشہ. - گوش کن، گینا! یہ کم سالاد شامہای بہ
گمونم خیلی خوب باشہ، چون رل‌لینگ و مل‌ویک انگار
دیشب رفتہ‌ان می‌خوری.
گینا تنها خیلی زود سرم ہوار نشن -
یالمار نہ، اصلن. دستپاچہ نشو!
گینا خب پس. تو ہم می‌تونی خب این میون بہ کم کار کنی.
یالمار من کہ نشستہ‌ام و کار می‌کنم! با ہمہی توانم ہم دارم کار
می‌کنم!
گینا آخہ، می‌دونی، اون وخت کلکشو کندہ‌ای دیگہ.

او با سبب بہ آشپزخانہ می‌رود.
یالمار چندی می‌نشیند و با قلم مو روی عکس کار می‌کند.
کار کند و با بی‌میلی پیش می‌رود.

اکدال (نگاہی بہ درون کارگاہ می‌اندازد، دور تا دور را نگاہ
می‌کند و آہستہ می‌گوید) سرت شلوغہ، یالمار؟
یالمار آرہ، این جا نشستہ‌ام و دارم روی این عکس‌ها چون می‌کنم -
اکدال آرہ، آرہ، روشنہ،- حالا کہ سرت این قدر شلوغہ کہ - ہوم!

(بہ اتاقش برمی‌گردد. در باز می‌ماند.)

یالمار (باز چندی در خاموشی کار می‌کند، سپس قلم مو را می‌گذارد و به دم در می‌رود) سرت شلوغه، پدر؟
اکدال (غرواندکنان از درون اتاق) وقتی سر تو شلوغه، سر من هم خب شلوغه. هوم.
یالمار خب، خب پس.

(به سر کارش برمی‌گردد.)

اکدال (کمی بعد، باز لای در پیدا می‌شود) هوم، می‌دونی، یالمار، اون قدرهام که سرم شلوغ نیست.

یالمار به نظرم نشسته بودی و می‌نوشتی.
اکدال گور پدرش، یعنی گروبرگ نمی‌تونه یکی دو روز صبر کنه؟ آسمون که نمی‌آد زمین، می‌گم.

یالمار نه. تو هم برده نیستی که.
اکدال دیگه اون کار اون تو بود که -

یالمار آی گنتی ها! نکنه می‌خوای بری اون تو؟ در رو برات باز کنم؟

اکدال همچین بی‌جا هم نیست.

یالمار (بلند می‌شود) آخه اون وقت کلکاش رو کنده‌ایم.

اکدال آره، همینه. باید برای فردا صبح زود تموم شده باشه دیگه.

اکدال آخه فرداست دیگه، ها؟

یالمار آره، روشنه که فرداست.

(یالمار و اكدال هر کدام لنگه دری را به کنار می‌کشند.
خورشید بامدادی از درجه‌های بام به درون می‌تابد. چند کیوتر پیش و پس می‌پزند و چند تایی دیگر روی چوب‌بست راه می‌روند و بغوغو می‌کنند. آن سوتر در درون اتاق، مرغ‌ها گه‌گاه قدقد می‌کنند.)

یالمار خب، تو می‌تونی دست به کار شی، پدر.

اکدال (به درون می‌رود) تو نمی‌آی؟

یالمار خب، می‌دونی چی‌یه - بگی‌نگی به گمونم (گینا را لای در آسپزخانه می‌بیند). من؟ نه، وقت ندارم. باید کار کنم. - ولی دیگه مونده بود این دستگاه -

(او ریسمانی را می‌کشد. از درون، پرده‌ای به پایین می‌سُرد که بخش پایینی‌اش، باریکه‌ی بادبانی کهنه و بقیه‌اش، بخش بالایی، تکه‌ای تور کشیده‌شده‌ی ماهی‌گیری است. این گونه، کف اتاق زیر شیروانی دیگر دیده نمی‌شود.)

یالمار (به سوی میز می‌رود) آخیش؛ حالا دیگه خب می‌تونم یه کم آرام بشینم.
 گیئا می‌خواست حالا بره اون تو و باز ریخت و پاش کنه؟
 یالمار نکنه بهتر بود می‌رفت پیش مادام اریکسن؟ (می‌نشیند.) چیزی می‌خوای؟ تو که گفتی -
 گیئا تنها می‌خواستم بیرسم که می‌گی صبحونه رو این جا رو همین میز بچینیم؟
 یالمار آره، کسی برای صبح به این زودی که خب این جا وقت نگرفته؟
 گیئا نه، من چشم به راه کسی نیستم جز اون دو تا دلداده که می‌خوان با هم عکس بگیرن.
 یالمار تف به این بخت! نمی‌تونستن یه روز دیگه‌ای بگیرن!
 گیئا وا، یالمار جون، به اونا برای بعد از ظهر وخت داده‌ام که تو خوابی.
 یالمار خب، پس خوبه دیگه. آره، پس همین جا می‌خوریم.
 گیئا باشه، ولی هنوز عجله‌ای برا چیدن میز نیس. می‌تونی یه کم دیگه‌م ازش استفاده کنی.
 یالمار اوه، به گمونم می‌بینی که نشست‌هام این جا و با همه‌ی توانم ازش استفاده می‌کنم.
 گیئا آخه می‌دونی، بعدش آزادی. (دوباره به آشپزخانه می‌رود.)
 (درنگی کوتاه.)

اکدال (در درگاه اتاق زیر شیروانی، آن ور تور) یالمار!
 یالمار ها؟
 اكدال می‌ترسم ناچار شیم بالاخره تغار آب رو جا به جا کنیم.
 یالمار آره، این رو که خب من هم‌همش گفته‌ام.
 اكدال هوم - هوم - هوم. (دوباره از در نور می‌شود.)

یالمار کمی کار می‌کند، گوشه‌نگاهی به اتاق زیرشیروانی
می‌اندازد و نیم‌خنیز می‌شود.
هدویگ از آشپزخانه می‌آید.

یالمار (تند باز سر جایش می‌نشیند) چی می‌خوای؟
هدویگ تنها می‌خواستم بیام پیش تو، پدر.
یالمار (کمی بعد) به گمونم همین جور می‌ری و سروگوش آب
می‌دی. نکنه باید کشیک بکشی؟
هدویگ نه، اصلن.
یالمار مادرت حالا اون تو چی کار می‌کنه؟
هدویگ اوه، تو هیروویر¹ سالاد شاهماهی‌یه. (به سوی میز
می‌رود.) هیچ کاری نداری کمکت کنم، بابا؟
یالمار نه. بهتره خودم تنهایی همه کارها رو بکنم. - تا وقتی توانم
می‌کشم. - باکات نباشه، هدویگ! همین که پدرت سر پا
باشه، دیگه -
هدویگ اوه نه، پدر؛ این حرفای زشت رو حالا نزن!

کمی پرسه می‌زند، نزدیک دهانه‌ی در می‌ایستد و به درون
اتاق زیرشیروانی نگاه می‌کند.

یالمار هدویگ، چی کار می‌کنه؟
هدویگ می‌خواد حتمن راه تازه‌ای تا تغار آب باز کنه.
یالمار دست تنها هیچ وقت از پس این کار بر نمی‌آد. من هم که
محکومم این جا بشینم -!
هدویگ (به پیش او می‌رود). قلم مو رو بده به من، پدر! بلدم دیگه.
یالمار اوه، بیخود نگو! تنها چشمات رو باهاش خراب می‌کنی.
هدویگ چه چیز! قلم رو رد کن بیاد!
یالمار (بلند می‌شود) باشه، یکی دو دقیقه بیشتر طول نمی‌کشه
خب.
هدویگ به‌هه، اگه بکشه چی می‌شه خب؟ (قلم مو را می‌گیرد.)
آهان. (می‌نشیند.) این هم یکی که از روش نگاه کنم.

¹ - از بامزگی‌های سخن گفتن هدویگ. متن اصلی: اوه، میون سالاد شاهماهی‌یه.

یالمار ولی چشمت رو خراب نکنی! می‌شنوی؟ من هیچ مسئولیتی نمی‌خوام داشته باشم. مسئولیتش با خودته، بهت بگم.

هدویگ (رتوش می‌کند) خب، خب. باشه با من دیگه.
یالمار تو خیلی زرنگی، هدویگ. تنها یکی دو دقیقه، می‌فهمی که.

(او خودش را از کنار پرده به اتاق زیرشیروانی می‌کشد.
هدویگ به کار خود می‌نشیند. صدای بحث یالمار و اكدال
از آن جا به گوش می‌رسد.)

یالمار (آن سوی تور بیدار می‌شود) هدویگ، اون گازانبر رو از تو قفسه بده به من! اسکنه رو هم. (رو به درون اتاق برمی‌گرداند) خب، حالا می‌بینی، پدر! اول بگذار نشونت بدم چه جور می‌گم!

(هدویگ ابزار درخواستی را از قفسه می‌آورد و به او می‌دهد.)

یالمار دستت درد نکنه. خوب شد اومدم، هدویگ.

(از دهانه‌ی در دور می‌شود. آنها آن جا نجاری می‌کنند و گپ می‌زنند.)
(هدویگ همان جور می‌ایستد و به آنها نگاه می‌کند. کمی بعد، در می‌زنند. او متوجه نمی‌شود.)

گره‌گزش ورله (بدون کلاه و پالتو، به درون می‌آید و کمی کنار در می‌ایستد) هوم -!

هدویگ (برمی‌گردد و رو به او می‌رود) سلام. بفرمایین، بیاین تو.
گره‌گزش (رو به اتاق زیرشیروانی نگاه می‌کند.) انگار کارگر آورده‌این خونه.

هدویگ نه، تنها پدر و پدربزرگن. الان خبرشون می‌کنم.
گره‌گزش نه، نه، نکنین. بهتره کمی صبر کنم. (روی کاناپه می‌نشیند.)

هدویگ این جا خیلی به‌هم‌ریخته‌است - (می‌خواهد عکس‌ها را بردارد.)

گر مگرش
 ا، بگذارین باشن. اینها عکس‌هایی‌ان که باید آماده شن؟
 هدویگ
 بله، یه کم کاره که می‌خواستم کمک
 پدرم کنم.
 هدویگ
 گر مگرش
 هیچ ملاحظه‌ی من رو نکنین!
 هدویگ
 او نه.

(او همه چیز را رو به خودش می‌کشد و دست به کار می‌شود. در این میان، گر مگرش خاموش به او نگاه می‌کند.)

گر مگرش
 هدویگ
 گر مگرش
 هدویگ
 مرغابی وحشی دیشب خوب خوابیده؟
 آ، متشکرم، به گمونم بله حتمن.
 (رو به سوی اتاق زیرشیروانی) تو روشنایی روز همه چیز پاک یه جور دیگه‌ای به چشم می‌آد تا تو مهتاب دیشب. بله، می‌تونه خیلی فرق کنه. صبح‌ها جور دیگه‌ای به چشم می‌آد تا سر شبا. بارون هم که می‌آد، جور دیگه‌ای به چشم می‌آد تا وقتی که هوا خوبه.

گر مگرش
 هدویگ
 گر مگرش
 هدویگ
 گر مگرش
 هدویگ
 شما متوجه‌ش شده‌این؟
 بله، آدم می‌بیندش دیگه آخه.
 شما هم دوست دارین اون تو پیش مرغابی وحشی باشین؟
 بله، وقتی بشه، خب -
 ولی چندون وقت آزادی لایب ندارین. مدرسه می‌رین دیگه؟
 نه، حالا دیگه نه. چون پدرم می‌ترسه چشمام رو خراب کنم.

گر مگرش
 هدویگ
 گر مگرش
 هدویگ
 خب، پس خودش درس‌اتون می‌ده.
 پدر قول داده بده، ولی هنوز نرسیده.
 ولی کس دیگه‌ای هم نیست که یه کم کمک‌اتون کنه؟
 چرا، لپسانسه مُلویک هست، ولی اون همیشهم همچی درست - اون جور -

گر مگرش
 هدویگ
 گر مگرش
 هدویگ
 مسته پس؟
 حتمن هست.
 خب، پس وقت برای همه کاری دارین دیگه. اون تو هم، به گمونم، دنیایی‌یه برای خودش خب؟
 یه دنیایی پاک برای خودش. خیلی چیزای عجیب هم اون جا هست.
 گر مگرش
 راستی؟

- هدویگ بله، گنج‌های بزرگ هست که کتاب توشونه و خیلی از کتاب‌هام عکس دارن.
- گره‌گرش !!
- هدویگ بله، به میز تحریر کشودار و درجه‌دار قدیمی هم هست، و یه ساعت بزرگ با مجسمه‌هایی که می‌تونن بیان جلو. ولی ساعته دیگه کار نمی‌کنه.
- گره‌گرش پس اون تو - پیش مرغابی وحشی - زمان وایساده.
- هدویگ بله. دیگه جعبه‌رنگ قدیمی و این جور چیزا هم هست، و بعد هم همه‌ی کتاب‌ها.
- گره‌گرش این کتاب‌ها رو هم می‌خونین دیگه؟
- هدویگ آ بله، وقتی برسم. ولی بیش‌ترشون به انگلیسی‌ان که من سرم نمی‌شه. ولی عکس‌هاشون رو نگاه می‌کنم. یه کتاب خیلی گنده هست که اسمش "تاریخ لندن هاریسن"ه. حتمن مال صد سال پیش‌اه و یه عالمه عکس توشه. روش، با یه ساعت شنی و یه دختر، مرگ رو کشیده‌ان. به نظر من ترسناکه. ولی بعد همه‌ی عکس‌های دیگه‌ست از کلیساها و کاخ‌ها و خیابون‌ها و کشتی‌های بادبانی بزرگ که تو دریا شناورن.
- گره‌گرش ولی بگین ببینم، اون همه چیزهای عجیب رو از کجا آورده‌این؟
- هدویگ اوه، زمانی‌یه ناخدای پیر این جا زندگی می‌کرده. اون اونها رو آورده خونه. بهش "هلندی پرنده" می‌گفتن و این هم عجیبه - آخه هلندی نبوده.
- گره‌گرش نبوده؟
- هدویگ نه. ولی بالاخره هم گم‌و‌گور شده و همه‌ی اونا ازش همین جور مونده.
- گره‌گرش گوش کنین، حالا بگین ببینم، وقتی اون تو می‌شینین و عکس‌ها رو تماشا می‌کنین، هوس نمی‌کنین بزنین بیرون و خودتون دنیای بزرگ واقعی رو تماشا کنین؟
- هدویگ نه خیر! من می‌خوام همیشه خونه بمونم و به پدر مادرم کمک کنم.
- گره‌گرش عکس‌ها رو آماده کنین؟
- هدویگ نه، تنها اون جوری نه. بیش‌تر از همه، دوست داشتم یاد بگیرم عکس‌هایی مثل اون‌هایی که تو اون کتاب‌های انگلیسی هست، حکاکی کنم.

- گره‌گرش
هدویگ
- هوم. پدرتون چی می‌گه؟
گمون نمی‌کنم خوش‌اش بیاد. آخه پدرم تو این چیزا خیلی
عجیبه. فکرش رو کنین، می‌گه باید سب‌دبافی و حصیربافی
یاد بگیرم! ولی به نظر من که این کار نمی‌شه.
نه، من هم همین طور.
- گره‌گرش
هدویگ
- ولی پدرم درست می‌گه خب که اگه یاد گرفته بودم سب‌د
ببافم، الان سب‌د نوی مرغابی وحشی رو من درست کرده
بودم.
- گره‌گرش
هدویگ
- آره، درسته. اینم بیش‌تر کار شما بود خب.
بله، آخه مرغابی وحشی مال من‌ه.
بله، هستش دیگه.
- گره‌گرش
هدویگ
- آآره، من صاحبش‌ام. ولی پدر و پدربزرگ می‌تونن هر چند
باری که بخوان، قرض‌اش کنن.
راستی؟ چی کارش می‌کنن حالا؟
- گره‌گرش
هدویگ
- خب، می‌پائش و چیزی براش می‌سازن و این جور کارها.
می‌تونم فکرش رو کنم؛ چون مرغابی وحشی اون تو از
همه سره‌خب.
- گره‌گرش
هدویگ
- بله، هست‌اش هم. آخه به پرنده‌ی وحشی واقعی‌یه دیگه.
تازه، خیلی هم گناه داره. طفلك کسی رو نداره که بهش پناه
بیره.
- گره‌گرش
هدویگ
- مثل خرگوش‌ها هم باکس‌وکار نیست.
نه. مرغ و خروس‌هام خیلی‌ها رو دارن خب که از کوچکی
با هم بوده‌ان. ولی اون پاك از همه‌ی کس‌وکارش دور
افتاده. همه‌ی این چیزای مرغابی وحشی هم خیلی عجیبه
دیگه. نه کسی هست که بشناسدش و نه کسی هم که بدونه
از کجا اومده.
- گره‌گرش
هدویگ
- تو ژرفای دریام که بوده.
(نگاه‌گذاری به او می‌کند، لبخندش را فرومی‌خورد و
می‌پرسد) برای چی می‌گین ژرفای دریا؟
پس چی بگم؟
- گره‌گرش
هدویگ
- می‌تونستین بگین ته آب - یا ته دریا.
خب، چیزی می‌شه بگم ژرفای دریا؟
نه، ولی دیگران که می‌گن ژرفای دریا، به گوشم خیلی
عجیب می‌آد.
- گره‌گرش
هدویگ
- چرا آخه؟ بگین ببینم چرا!

هدویگ
گرهگرش
هدویگ
گرهگرش
هدویگ
گرهگرش

نه، نمی‌خوام. چون چیز خیلی چرتی‌یه.
هیچ هم نیست. حالا بگین ببینم برای چی لبخند زدین؟
چون هر وقت که همچین یه هو - یه باره - یاد اون تو بیفتم،
همه‌اش گمون می‌کنم اسم همه‌ی اون اتاق و چیزای توش
"زرفای دریا"اس. - ولی این خیلی چرته دیگه.
این حرف رو اصلن نزنین.
می‌زنم، آخه اون تنها یه اتاق زیرشیروانی‌یه خب.
(به او خیره می‌شود) مطمئن این؟
(شگفت‌زده) که اتاق زیرشیروانی‌یه!
آره، مطمئن مطمئن این؟

(هدویگ چیزی نمی‌گوید و با دهان باز به او نگاه می‌کند.)
(گینا با وسایل غذاخوری از آشپزخانه می‌آید.)

گرهگرش
گینا

(بلند می‌شود) انگار خیلی زود سرتون هوار شده‌ام.
اوه، یه جایی باید باشین خب. الانم دیگه همه چی حاضر
می‌شه. هدویگ، روی میز و خالی کن!

(هدویگ میز را سروسامان می‌دهد. او و گینا از این پس
میز را می‌چینند. گرهگرش در صندلی دسته‌دار می‌نشیند و
آلبومی را ورق می‌زند.)

گرهگرش
گینا
گرهگرش
گینا
گرهگرش
هدویگ
گینا
گرهگرش
گینا
گرهگرش

شنیدم شما رتوش بلدین، خانم اکدال.
(با نگاهی از گوشه‌ی چشم) آها، بلدم.
چه خوب جور شد پس.
چه طور مگه؟
از اون جا که اکدال عکاس شد، می‌گم.
مادرم عکس هم می‌تونه بندازه.
بله خب، ناچار شده‌ام دیگه / این هنرم یاد بگیرم.
پس نکنه شمایین که کسب‌وکار رو می‌گردونین.
بله، اکدال خودش که وخت نداره، خب -
فکر کنم اون خیلی گرفتار پدر پیرشه دیگه.

گیئا
بله، تازه این جا پلکیدن و عکس هر ننه گوهری¹ رو انداختن آم کار مردی مٹ اكدال نیس كه.
من هم همین رو می‌گم، ولی حالا كه دیگه پا به این راه گذاشته، خب -
گیئا
شما، آقای ورله، می‌تونین خب فكرشو كنین دیگه كه اكدال از این عكاسای معمولی نیس.
خب بله، ولی بااین همه -؟
گره‌گرش

(گلوله‌ای در اتاق زیرشیروانی شلیك می‌شود.)

گره‌گرش
گیئا
گره‌گرش
هدویگ
گره‌گرش
یالمار
گره‌گرش
یالمار
گیئا
یالمار
یالمار
گیئا
گره‌گرش
یالمار
یالمار
گیئا

(از جا می‌پرد) این چی بود؟
آخ، باز دارن تیراندازی می‌کنن!
تیراندازی هم می‌کنن.
شكار می‌کنن.
چی! (از دم در اتاق زیرشیروانی) شكار هم می‌کنی، یالمار؟
(از آن ور تور) تو اومده‌ای؟ نمی‌دونستم. سرم خیلی شلوغ بود - (به هدویگ) تو هم كه ما رو خبر نكردی! (به كارگاه می‌آید).
تو اتاق زیرشیروانی تیراندازی می‌كنی؟
(تیانچه دولولی را نشان می‌دهد). آ، تنها با این.
خب، یه بار تو و پدر بزرگ با این تیونچه² دسته گلی به آب می‌دین.
(برآشفته) به گمونم گفته‌ام كه اسم همچین اسلحه‌ای، تیانچه‌ست.
اوه، به نظر من، این همچین آم بهتر نیس.
پس شكار چی شده‌ای تو هم، یالمار؟
گه‌گاه تنها یه كم خرگوش شكار می‌كنم. متوجه‌ای كه، بیش‌تر برای دل پدرم.
مرد جماعت آم خیلی عجیب غریبن. همیشه باید چیزی داشته باشن كه حواس خودشونو باهاش پرت³ كنن.

۱ - گیئا به جای «هر ننه قمری» می‌گوید «هر ننه گوهری».

۲ - گیئا به تیانچه می‌گوید تیونچه.

۱ - گیئا می‌خواهد بگوید: سر خوردشونو باهاش گرم كنن.

یالمار (با خشم) آره، درسته. ما همیشه باید چیزی داشته باشیم که سر خودمون رو باهاش گرم کنیم.

گینا خب، منم درست همینور می‌گم دیگه.

یالمار خب، هوم! (به گرگ‌گوش). خب، می‌بینی که، بخت حسابی یاره اتاقه جورى قرار گرفته که وقتی تیراندازی می‌کنیم، کسی نمی‌شنوه. (تپانچه را روی طبقه بالایی قفسه می‌گذارد.) هدویگ، دست به تپانچه نزن! یه لولش پره. حواست باشه.

گرگ‌گوش (از لای تور به درون اتاق زیرشیروانی نگاه می‌کند) می‌بینم تفنگ شکاری هم داری.

یالمار تفنگ کهنه‌ی پدرمه. دیگه کار نمی‌کنه. چون ضامنش یه عیبی کرده. ولی با این همه، داشتنش خیلی سرگرم‌کننده‌ست، چون گه‌گاه می‌تونیم پیاده‌ش کنیم، پاکش کنیم، روغن‌کاریش کنیم و باز سوارش کنیم. آره، بیش‌تر پدره خب که سرش رو با این جور چیزا گرم می‌کنه.

هدویگ (کنار گرگ‌گوش) حالا دیگه می‌تونین خوب مرغابی وحشی رو تماشا کنین.

گرگ‌گوش من هم درست وایساده‌ام و اون رو تماشا می‌کنم. یکی از بال‌هاش رو درست نمی‌تونه جمع کنه، به نظرم.

یالمار خب، چندان عجیب هم نیست. تیر خورده خب.

گرگ‌گوش یه پاش رو هم کمی می‌کشه. یا این که نه؟

یالمار شاید یه سر سوزن.

هدویگ بله، آخه همون پا رو سگه به دندون گرفته بوده.

یالمار ولی جز این، دیگه هیچ عیب‌وعلتی نداره. این هم برای پرنده‌ای که یه شونه ساچمه خورده و لای دندون‌های سگ بوده راستی عجیبه -

گرگ‌گوش (با نگاهی به هدویگ) - این همه هم تو ژرفای دریا بوده.

هدویگ (لبخند می‌زند) بله.

گینا (میز را سروسامان می‌دهد) این مرغابی وحشی ورپریده ها! چه به‌به و چه‌چه‌ی براش می‌کنن.

یالمار هوم. - چیدن میز به زودی تمومه، هان؟

گینا آره، چیزی نمونده دیگه. هدویگ، حالا باید بیایی کمکم کنی!

(گینا و هدویگ به آشپزخانه می‌روند.)

یالمار (آهسته) گمون نکنم خوب باشه وایسی اون جا و پدرم رو تماشا کنی. خوش اش نمی‌آد.

(گره‌گرش از در اتاق زیرشیروانی دور می‌شود).

یالمار بهتره پیش از اومدن اونای دیگه در رو ببندم. (با دست‌هایش، پرنده‌ها را می‌راند.) کیش - کیش. برین از این جا ببینم! (هم زمان، پرده را بالا می‌کشد و در را می‌بندد.) این ابزارها اختراع خودمه. داشتن همچو چیزی که آدم بهش برسه و خراب که شد، درست‌اش کنه، راستی خیلی کیف داره. تازه، می‌بینی که، بی اون نمی‌شه. آخه گینا دوست نداره خرگوش‌ها و مرغ و خروس‌ها بیان تو کارگاه. نه خب. مگه همسرته که این جا رو می‌گردونه؟

گره‌گرش یالمار کارهای جاری رو معمولن می‌سپرم به اون، چون اون وقت می‌تونم پناه ببرم به اتاق نشیمن و به چیزهای مهمتر فکر کنم.

گره‌گرش یالمار این چیزها راستی چی هستن، یالمار؟ مانده‌ام که چرا پیش‌تر این رو نپرسیده‌ای؟ یا نکنه چیزی از اختراع نشنیده‌ای؟

گره‌گرش یالمار اختراع؟ نه. راستی؟ نشنیده‌ای؟ نه خب، اون بالا تو جنگل و دشت و دمن -

گره‌گرش یالمار پس یه اختراع کرده‌ای! تموم تموم نشده هنوز. ولی دارم روش کار می‌کنم. خودت خب می‌تونی فکرش رو کنی دیگه که وقتی تصمیم گرفتم زندگی رو بگذارم روی عکاسی، برای این نبود که این جا بپلکم و عکس رنگ‌وارنگ آدم معمولی رو بگیرم.

گره‌گرش یالمار آره، آره، پیش پات هم همسرت همین رو گفت. سوگند خوردم که اگه نیروم رو بگذارم روی این پیشه، تا حد هم یه هنر و هم یه دانش بالا ببرمش. پس تصمیم گرفتم این اختراع شگفت‌انگیز رو کنم.

گره‌گرش یالمار این اختراع چی هست خب؟ کارش چی‌یه؟ جان من، هنوز نباید این جور از ریزه‌کاری‌هاش بپرسی. می‌دونی که، زمان می‌بره. گمون هم نکن که انگیزه‌ام،

خودنمایی‌یه. اصلن برای دل خودم کار نمی‌کنم. اوه نه، رسالت زندگی‌یه که شب و روز پیش رومه.

کدوم رسالت خب؟

بیرمرد موقره‌ای رو یادت رفت؟

پدر بیچاره‌ت. آره، ولی راستی چه کاری براتش از دستت برمی‌اد؟

من همین جور که باز ارج و قربی به نام اکدال می‌دم، می‌تونم عزت نفس رو درش زنده کنم.

پس رسالت زندگی‌ت اینه.

آره. می‌خوام این کشتی‌شکسته رو نجات بدم. چون همان زمان که دچار توفان شد، کشتی‌ش درهم‌شکست. اون بررسی‌های وحشتناک که جریان داشت، اون دیگه خودش نبود. اون تپانچه‌هه، گرمگرش، همونی که باهاش خرگوش می‌زنیم، - اون هم تو فاجعه‌ی خانواده اکدال نقش بازی کرده.

تپانچه‌هه!؟

حکم رو که خوردن و می‌خواستن ببرندش زندان، تپانچه‌هه رو گرفته بود تو دستش -

راستی!

آره، ولی دلش رو پیدا نکرد. ترسو بود. همون زمان هم روحیه‌ش این همه درهم‌شکسته و این همه ویران بود. اوه، می‌تونی این رو بفهمی؟ اون، یه ارتشی، اونیه که نه تا خرس زده بود و از تبار دو تا سرهنگ دوم - طبیعتن پشت‌اندرپشت - بود. می‌تونی از این سر دربیاری، گرمگرش؟

آره، خوب سر درمی‌آرم.

من نه. بعد باز این تپانچه وارد تاریخ دودمان ما شد. زمانی که لباس خاکستری رو تنش کرده بود و افتاده بود پشت میله‌ها - اوه، باور کن، دوران هولناکی برام بود. پرده کرکره‌ای‌های هر دو تا پنجره‌هام رو کشیده بودم پایین. بیرون رو که نگاه می‌کردم، می‌دیدم خورشید مثل معمول می‌درخشه. سر در نمی‌آوردم. می‌دیدم آدم‌ها تو خیابون می‌رن و می‌خندن و از چیزای پیش‌پاافتاده حرف می‌زنن. سر در نمی‌آوردم. به نظرم می‌اومد زمین و زمان باید عین زمان خورشیدگرفتگی از کار وایسته.

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

گرمگرش

یالمار

من هم مادرم که مرد، همین حال رو داشتم.
تو همچو زمانی یالمار اكدال این تپانچه رو رو به سینه‌ی
خودش نشونه رفته بود.

گره‌گرش
یالمار

تو هم به فکر - !

گره‌گرش
یالمار

ولی شلیك نکردی؟

گره‌گرش
یالمار

نه. تو لحظه‌ی تعیین‌کننده به خودم چیره شدم. زنده موندم.
ولی باور کن، انتخاب زندگی در اون شرایط جگر
می‌خواست.

گره‌گرش
یالمار

خب، تا آدم چه جور بهش نگاه کنه.

نه، چون و چرا نداره، گره‌گرش. ولی این جور بهتر بود.
چون به زودی دیگه اختراعم رو درست می‌کنم و اون وقت
دکتر رل‌لینگ هم مثل من گمون می‌کنه شاید بگذارن پدر
اونیفرم ارتشی‌اش رو باز ببوشه. برای پاداش، تنها این رو
می‌خوام.

گره‌گرش
یالمار

پس /ینه جریان اونیفرمی که اون ؟

آره، /ینه اون چیزی که روح و جون اون براش درمی‌ره.
فکرش رو هم نمی‌تونى کنی که دلم براش چه خونه. هر بار
که به جشن كوچك خانوادگی - مثل سالگرد عروسی من و
گینا و یا هر چیز دیگه‌ای - داریم، پیرمرد تو رخت ستوانی
روزهای خوش‌اش پیداش می‌شه. ولی همین که در رو
می‌زنن، تا اون جا که پاهای پیرش جون دارن، باز تند
می‌پزه تو اتاقش، آخه، می‌دونی، جرات که نمی‌کنه جلوی
غریبه‌ها افتابی بشه. دیدن همچو چیزهایی برای یه فرزند
دل‌خراشه، گره‌گرش!

گره‌گرش
یالمار

فکر می‌کنی اختراع کمابیش کی درست شه؟

ای بابا! از من نباید درباره‌ی همچین ریزه‌کاریایی مثل وقت
پیرسی. اختراع چیزی‌یه که خود آدم هم تسلط درست و
همه‌جوره روش نداره. خیلی‌اش بسته به یه الهام، به یه
جرقه‌است و بگی‌نگی نمی‌شه از پیش گفت که کی پیش
می‌آد.

گره‌گرش
یالمار

ولی پیش که خب می‌ره؟

پیداست که پیش می‌ره. هر روز بدون ردخور با اختراع
کلنچار می‌رم. همه‌ی نیروم رو می‌گیره. هر روز بعد از
ظهر، نهار که می‌خورم، در اتاق نشیمن رو که اون جا

می‌تونم با آرامش تو خودم فروبرم، روی خودم می‌بندم. ولی تنها نباید دست‌پاچه‌ام کرد. چون هیچ سودی نداره. این رورل‌لینگ هم می‌گه.

فکر نمی‌کنی همه‌ی این آلت‌گودولنگ توی اتاق

گره‌گرش

زیرشیروانی از راحت دورت می‌کنه و هرز می‌بردت؟

یالمار

نه، نه، نه، برعکس. همچو حرفی نزن! من که نمی‌تونم

بیست و چهار ساعته تو همون فکرهای توان‌فرسا فروبرم.

باید چیزی هم کنارش داشته باشم که بتونه زمان

چشم‌بهرایم رو پر کنه. می‌دونی، الهامه، جرقه‌هه، وقتی

بیاد، چیزی جلودارش نیست.

یالمار جان، بگی‌نگی فکر می‌کنم یه چیزیات به مرغابی

گره‌گرش

وحشی می‌ره.

به مرغابی وحشی؟ می‌گی یعنی چه طور؟

یالمار

رفته‌ای زیر آب و چسبیده‌ای به علف‌های کف.

گره‌گرش

نکنه اشارت به گلوله‌ی بگی‌نگی مرگباری‌یه که بال پدرم -

یالمار

و من رو هم - زخمی کرده؟

نه چندان. نمی‌خوام بگم ناکار شده‌ای. ولی از یه باتلاق

گره‌گرش

سمی سر درآورده‌ای، یالمار. ناخوشی خزنده‌ای گرفته‌ای و

رفته‌ای ته آب تا تو تاریکی بمیری.

من؟ تو تاریکی بمیرم! آ، می‌دونی چی‌یه، گره‌گرش، تو باید

یالمار

راستی دست از این جور حرف‌ها برداری.

فقط آروم باش! سعی می‌کنم دوباره بیارمت بالا خب. چون،

گره‌گرش

می‌دونی، من هم حالا رسالتی برای زندگیم پیدا کرده‌ام.

دیروز پیداش کردم.

خب، شاید هم. ولی تنها پای من رو میون نکش! می‌تونم

یالمار

بمت اطمینان بدم که گذشته از دلم‌زدگیم البته، که توضیحش

ساده‌است، چنون خوبم که هر کی می‌تونه آرزوش رو

داشته باشه.

این هم که/این جوری، از پیامدهای اون سم است.

گره‌گرش

آا، گره‌گرش خوب نازنین، دیگه از ناخوشی و سم حرف

یالمار

نزن! من هیچ به این جور گفت‌وگوها عادت ندارم. تو

خونه‌ام هرگز کسی از چیزهای ناگوار باهام حرف نمی‌زنه.

آره، باور/این از تو سخت نیست که.

گره‌گرش

آخه برام خوب نیست. این جا هم خبری از، به قول تو،

یالمار

هوای باتلاق نیست. خونه‌ی این عکاس بی‌نوا، کلبه‌ای

درویشی‌یه، این رو که می‌دونم، دست‌وبالم هم تنگه. ولی من یه مخترعم، گرمگرش، همین جور هم نان‌آور خانواده. این من رو به بالای این شرایط حقیر می‌کشه. آه، صبحانه رو دارن می‌آرن.

(گینا و هدویگ بطری‌های آبجو، تنگ عَرَق، جام‌ها و دیگر لوازم را می‌آورند. در همین زمان، رُل‌لینگ و مُلویک از راهرو وارد می‌شوند. هیچ کدام کلاه و پالتو به تن ندارند. مُلویک سیامپوش است.)

گینا (چیزها را روی میز می‌گذارد) خب، اون دو تا هم که درست سر وخت اومدن.

رُل‌لینگ مُلویک گمون کرد بوی سالاد شاهماهی می‌شنوه و برای همین دیگه نمی‌شد نگاهش داشت. باز هم سلام، اکدال.

یالمار گرمگرش، بگذار روحانی مُلویک رو معرفی کنم. دکتر، آ، رُل‌لینگ رو که می‌شناسی؟

رُل‌لینگ بله، همچین دورادور. اوه، آقای ورله‌ی جوونه. آره، اون بالا تو کارگاه هوی‌دال

رُل‌لینگ با هم گردگیری کرده‌ایم. تازه اسباب کشیده‌این این جا دیگه؟ همین امروز صبح.

رُل‌لینگ من و مُلویک هم همین زیر زندگی می‌کنیم. پس با دکتر و کشیش اگه کاری داشتن، رامتون دور نیست.

رُل‌لینگ ممنوم، شاید داشتم خب. چون دیروز سَر میز سیزده تا بودیم.

یالمار آه، حالا باز نرو سراغ چیزهای ناخوشایند! رُل‌لینگ سخت نگیر، اکدال. چون این، به جان خودم، پرش به تو نمی‌گیره.

یالمار به خاطر خانواده‌ام آرزو می‌کنم نگیره. ولی بیاین حالا بشینیم و بخوریم و بنوشیم و شاد باشیم.

رُل‌لینگ و اینسیم پدرت بیاد؟ یالمار نه، می‌خواد غذاش رو بعدن براش ببرن اتاقش. بفرمایین

رُل‌لینگ دیگه!

(مردها دور میز صبحانه می‌نشینند، می‌خورند و می‌نوشند. گینا و هدویگ می‌روند و می‌آیند و پذیرایی می‌کنند.)

دیروز مُلویک بدجور پاتیل بود، خانم ابدال.	رل‌لینگ
اه؟ دیروزم؟	گینا
دیشب که آوردمش خونه، دادوبی‌دادش رو نشنیدین؟	رل‌لینگ
نه، نمی‌تونم بگم شنیدم.	گینا
خوب شد. چون دیشب مُلویک بدمست بود.	رل‌لینگ
راسته، مُلویک؟	گینا
بیاین به خط بکشیم رو پیشامدهای دیشب. همچو چیزهایی با سرشت من ¹ بیگانه است.	مُلویک
(به گرمگرش) به‌هو می‌زنه به سرش. اون وقت باید باهش برم عرق‌خوری. آخه، می‌دونین، روحانی مُلویک شیطون زده‌س.	رل‌لینگ
شیطون زده؟	گرمگرش
آره، مُلویک شیطون زده‌س.	رل‌لینگ
هوم.	گرمگرش
شیطون زده‌ها هم برای این ساخته نشده‌ان که تو دنیا به راه راست برن. هرازگاهی باید از راه بزتن بیرون. خب، شما پس هنوز اون بالا تو اون کارگاه تاریک دلگیر تاب می‌آرین؟	رل‌لینگ
تا حالا که آورده‌ام.	گرمگرش
تونستین طلبی رو هم که براش دوره افتاده بودین وصول کنین؟	رل‌لینگ
طلب؟ (به منظورش پی می‌برد.) آهان.	گرمگرش
تو طلب وصول می‌کردی، گرمگرش؟	یالمار
اوه، چرت‌وپرته.	گرمگرش
آره که می‌کرد. دوره افتاده بود میون کلبه‌های دهاتیا و چیزی پیش روشن می‌گذاشت که بهش می‌گفت "طلب آرمانی".	رل‌لینگ
اون زمان جوان بودم.	گرمگرش
راست می‌گین. خیلی جوون بودین. اون طلب آرمانی رو هم - تا من اون بالا بودم هیچ وقت نتونستین نقد کنین.	رل‌لینگ
پس از اون هم همین طور.	گرمگرش

۱- متن اصلی: آبشخور همچو چیزهایی من برترم نیست.

رل‌لینگ خب، پس به گمونم اون قدر پخته شده‌این که کمی تخفیف بدین.
 گرگ‌گرش با آدم درست و واقعی که سر و کار دارم، هرگز!
 یالمار این به نظرم خیلی منطقی‌یه خب. - به کم کره بده، گینا.
 رل‌لینگ یه تکه ژامبون¹ هم به مُلویک.
 مُلویک اوه، ژامبون نه!

(در اتاق زیرشیروانی را می‌کوبند.)

یالمار هدویگ، درو باز کن! پدر می‌خواد بیاد بیرون.
 (هدویگ می‌رود و لای در را باز می‌کند. اكدال پیر با پوست تازمی خرگوشی به درون می‌آید. هدویگ در را پس از او می‌بندد.)

اكدال سلام، آقایان عزیز! امروز شکار خوبی کردم. یه بزرگ‌اش رو زدم.
 یالمار من نیومده، پوستش رو هم کندی -!
 اكدال نمک‌اش هم زدم. گوشت خوب و تردی‌یه، گوشت خرگوش.
 شیرین هم هست - مزه‌ی قند می‌ده. نوش جان، آقایان عزیز!
 (به اتاق‌اش می‌رود.)

مُلویک (بلند می‌شود) ببخشین -، من نمی‌تونم -، باید هر چه زودتر برم پایین -

رل‌لینگ آب معدنی بخور، مرد!
 مُلویک (شتاب می‌کند) آق - آق! (از در راهرو بیرون می‌رود.)
 رل‌لینگ (به یالمار) بیابن یه پیک برای شکارچی پیر بریم بالا!
 یالمار (جامش را به جام او می‌زند) آره، برای ورزشکارمون که پاش لب گوره!

رل‌لینگ به سلامتی اون مو جوگندمی -. (می‌نوشد.) خب، بگو ببینم،-
 یالمار موهایش جوگندمی‌یه یا سفید؟
 چیزی این میون انگار. تازه، چندان تار مویی دیگه به سر نداره که.

1 - متن اصلی: flesk گوشت چرب پشت و پهلوهای خوک.

رل‌لینگ خب، با مصنوعی‌اش هم آدم می‌تونه دنیا رو سر کنه. آره، تو، راستش، آدم خوشبختی هستی ها، اِکدال. رسالت زیبایی هم تو زندگی داری که براش از جون مایه بگذاری - باور کن، می گذارم هم.

یالمار دیگه زن زبروزرنگی هم داری که با دمپایی‌های نمدی‌اش آروم می‌خرامه بیرون و تو و کمر تاب می‌ده و اسباب خوشی و آسایشت رو فراهم می‌کنه.

رل‌لینگ آره، گینا - (سری رو به او می‌جنباند.) تو همراه خوبی هستی تو جاده‌ی زندگی.

یالمار اوه، حالا نشین اون جا و برا من مایه بیا¹. بعدش هم هدویگات، اِکدال.

رل‌لینگ (شوریده) آره، فرزندم. تاج سرم. هدویگ، بیا این جا پیش من! (مویش را ناز می‌کنند.) فردا چه روزیه، هدویگ؟

هدویگ (او را تکان‌تکان می‌دهد) نه، چیزی نباید بگی، پدر! فکر این که این قدر ساده برگزار شه، مثل دشنه‌ای تو قلبم فرو می‌ره. تنها یه جشن کوچک تو اتاق زیرشیروانی - اوه، ولی همین عالی می‌شه!

یالمار تنها وایسا تا اون اختراع شگفت‌انگیز از کار در بیاد، هدویگ.

هدویگ آره اون وقت - اون وقت خواهی دید! - هدویگ، تصمیم گرفته‌ام آیندهت رو تامین کنم. تا زنده‌ای، خوب و خوش زندگی می‌کنی. من چیزی برات درخواست می‌کنم، یه چیزی. این هم می‌شه تنها پاداش مخترع بی‌نوا.

رل‌لینگ (دست به دور گردن او، پچ‌پچ می‌کند) اوه، پدر خوب مهربان!

یالمار (به گرم‌گرش) خب، براتون حسایی دلنشین نیست که برای تنوع، سر سفره‌ی پُروپیمون یه خانواده‌ی خوشبخت بشینین؟ آره، این ساعات دور میز رو من راستی قدر می‌دونم.

رل‌لینگ من یکی که تو هوای باتلاق بهم خوش نمی‌گذره. هوای باتلاق؟

یالمار آ، باز اون حرف‌ها رو از سر نگیر!

گینا به خدا، آقای ورله، این جا خبری از هوای باتلاق نیس. چون راستش هر روز خدا هواش می‌دم.

۱ - از ناشی‌گری‌های زبانی گینا.

گره‌گرش (از سر میز می‌رود) این بوی گندی رو که من می‌گم، هیچ نمی‌تونین با هوا دادن بیرون کنین. بوی گند!

یالمار
گینا
رل‌لینگ

خب، تو چی می‌گی، اکدال؟ ببخشین، - نمی‌شه خب خود شما باشین که بوی گند رو از معدنای اون بالا آورده؟

گره‌گرش
رل‌لینگ

به‌تون می‌خوره به چیزی که من می‌آرم تو این خونه، بگین بوی گند.

(رو به او می‌رود) گوش کن، آقای ورله‌ی جوون، سخت بدگمونم که هنوز هم اون "طلب آرمانی" رو بدون تخفیف تو جیب عقب‌اتون با خودتون می‌کشین. تو سینم می‌کشم‌اش.

گره‌گرش
رل‌لینگ

خب، هر گوری که دارین‌اش، از من به شما نصیحت: تا من هستم، دست از تحصیلداری‌تون بردارین.

گره‌گرش
رل‌لینگ

اگه باز هم دست بردارم؟ اون وقت با سر از بالای پله‌ها می‌رین پایین. حالا دیگه می‌دونین.

یالمار
گره‌گرش
گینا

(بلند می‌شود) ولی آخه رل‌لینگ! - خب، بندازین‌ام بیرون ببینم - .
(به میان آنها می‌رود) رل‌لینگ، شما حق همچو کاری ندارین. ولی آقای ورله، باید اینو به‌تون بگم: شما که اون همه گندکاری تو بخاری‌تون کردین، شما دیگه نمی‌اومدین برا من از بوی گند بگین.

(در می‌زنند.)

مادر، یکی در می‌زنه.
ببین ها، حالا سر رفت و آمد هم باز شد.
بذارش با من -. (می‌رود و در را باز می‌کند، هاج‌و‌واج می‌شود، یکه می‌خورد و خودش را پس می‌کشد) او! ای وای!

هدویگ
یالمار
گینا

(بازرگان ورله، در پالتوی پوست، گامی به درون می‌گذارد.)

ورله
گینا
یالمار
ورله
گرمگرش
ورله
گره گرش
گینا
ورله
یالمار

ببخشین، ولی پسرم به گمونم تو این خونه زندگی می‌کنه.
(هوا را قورت می‌دهد) بله.
(نزدیک می‌شود) آقای بازرگان، نمی‌فرمایین؟
متشکرم. تنها می‌خوام با پسرم صحبت کنم.
خب، چی می‌خوای؟ این جام من.
دلم می‌خواد تو اتاقت باهات صحبت کنم.
تو اتاقم - خب - (می‌خواهد برود).
اوه، به خدا، اون جا تو وضعی نیس که -
خب، پس توی راهرو. دلم می‌خواد تنها باهات صحبت کنم.
همین جا می‌تونین صحبت کنین، آقای بازرگان. رل‌لینگ،
بیا بریم اتاق نشیمن.

(یالمار و رل‌لینگ به دست راست می‌روند. گینا، هدویگ را
با خود به آشپزخانه می‌برد.)

گرمگرش
ورله
گرمگرش
ورله
گره گرش
ورله
گرمگرش
ورله
گره گرش
ورله
گرمگرش
ورله
گره گرش
ورله
گرمگرش
ورله
گره گرش
ورله

(پس از درنگی کوتاه) خب، حالا دیگه تنهایم.
دیروز عصر گریزی به چیزهایی زدی - و از اون جا که
حالا هم مستاجر اکدال‌ها شده‌ای، بگی‌نگی گمون کنم که
چیز بدی برام در سر داری.
در سر دارم که چشم‌های یالمار اکدال رو باز کنم. باید
وضعش رو همون جور که هست، ببینم. - هم‌همش همین.
این همون رسالت زندگی‌یه که دیروز ازش می‌گفتی؟
آره. چیز دیگه‌ای که برام نگذاشته‌ای.
پس منم که آشفته‌سرت کرده‌ام، گرمگرش.
تو هم‌همی زندگیم رو آشفته کرده‌ای. هم‌همی اون ماجراهای
مادرم رو نمی‌گم - ولی این رو هم می‌تونم ممنون تو باشم
که وجدان گناه آلودم یه‌بند من رو نارام می‌کنه و از درون
می‌خورد.
آها، پس این وجدان‌اته که یه جاش می‌لنگه.
باید همان زمان که چاه پیش پای ستوان اکدال می‌کندی، تو
روت درمی‌اومدم. باید سر نخ رو می‌دادم دست‌اش. چون بو
می‌بردم دیگه کار به کجا می‌کشه.
آره، راستی باید بند از زیانت باز می‌کردی.
دلش رو پیدا نکردم. اون قدر بزدل و بی‌جریزه بودم.
بدجور ازت می‌ترسیدم - هم اون زمان و هم خیلی بعدش.

ورله
گرهگرش

انگار ديگه ترسات ريخته.
خوشبختانه، آره. بدی‌هایی رو که هم من و هم - ديگرون،
به اكدال پير كرديم، هرگز نمی‌شه جبران كرد. ولی می‌تونم
باالمار رو از اون دروغ و پرده‌پوشی‌ای که می‌ره توش
نابود شه، بکشم بیرون.

ورله
گرهگرش
ورله

گمون می‌کنی با/این کارت، خوبی‌ای می‌کنی؟
بی هیچ چون و چرایی هم.
نکنه فکر می‌کنی اكدال عكاس آدمی‌یه که برای همچین
خدمت دوستانه‌ای ازت تشکر کنه؟

گرهگرش
ورله
گرهگرش

آره! اون همچین آدمی‌یه.
هوم، - خواهيم دید.
از اون گذشته هم - اگه نخوام دست از زندگی بشورم، باید
بگردم درمانی برای وجدان بیمارم پیدا کنم.
اون هرگز خوب نمی‌شه. وجدانت از همون سال‌های بچگی
بیمارگونه بوده. ارث مادری‌ته، گره گرش. - تنها ارثی که
یرات گذاشت.

ورله
گرهگرش

(با یک نیم‌پوزخند) هنوز هم از خفت این می‌سوزی که
بی‌خود دل خوش کرده بودی که با گرفتنش به آلف و
اولوفی برسی؟

ورله
گرهگرش
ورله

بیا بی‌راهه نریم. - پس هنوز هم قصد داری اكدال عكاس
رو به راهی ببری که گمون می‌کنی درسته؟
آره، هنوز هم همین قصد رو دارم.
خب، پس بی‌خود این راه رو اومدم بالا. آخه پس فایده‌ای هم
انگار نداره بپرسم برمی‌گردی خونه یا نه؟

گرهگرش
ورله
گرهگرش
ورله

نه.
تو کار بنگاه هم که خب نمی‌ری؟
نه.
خوب. چون حالا می‌خوام دوباره ازدواج کنم، دارايم
مبون‌امون تقسیم می‌شه.
(شتابزده) نه، نمی‌خوام.
نمی‌خوای؟
نه. وجدانم نمی‌گذاره.
(کمی بعد) برمی‌گردی کارگاه بالا؟
نه - ديگه خودم رو کارمند تو نمی‌دونم.
پس می‌خوای به چه کاری رو بیاری؟

گرهگرش
ورله

رسالت زندگیم رو انجام بدم و بس. همین.
 خب، ولی بعدش چی؟ از کجا می‌خوای بیاری بخوری؟
 کمی از درآمدم رو کنار گذاشته‌ام.
 خب، تا کجا می‌رسوندت؟
 فکر می‌کنم تا آخر عمرم.
 این یعنی چه؟
 دیگه جواب نمی‌دم.
 پس خدانگهدار، گرمگرش.
 خدانگهدار.

گرمگرش
 ورله
 گرمگرش
 ورله
 گرمگرش
 ورله
 گرمگرش
 ورله
 گرمگرش

(بازرگان ورله می‌رود.)

(به درون نگاه می‌کند) رفت دیگه؟
 آره.

یالمار
 گرمگرش

(یالمار و رل‌لینگ وارد می‌شوند. گینا و هدویگ نیز از
 آشپزخانه می‌آیند.)

این صبحانه هم که کوفت‌امون شد.
 یالمار، رختات رو ببوش! باید با من به یه پیاده‌روی دور
 و دراز بیایی.
 باشه خب. پدرت چی می‌خواست؟ ربطی به من داشت؟
 فقط راه بیفت! باید یه کم حرف بزیم. من می‌رم پالتوم رو
 تتم کنم. (از در راهرو بیرون می‌رود.)
 نری باهات بیرون، اكدال!
 آره، نری ها! از جات جم نخوری!
 (کلاه و پالتویش را برمی‌دارد) چی! وقتی به دوست دوران
 جوانی نیاز داره تو خلوت در دلش رو برام باز کنه -!
 ولی، لعنت بر شیطون،- نمی‌فهمی آخه که این مردك دیوانه
 و خل و چله!
 خب، ببین چی می‌گه. مادرش هم گاهی دچار همچین
 حمله‌های جسمی¹ ای می‌شد.

رل‌لینگ
 گرمگرش
 یالمار
 گرمگرش
 گینا
 رل‌لینگ
 یالمار
 رل‌لینگ
 گینا

۱ - گینا به جای حمله‌های روحی می‌گوید حمله‌های جسمی.

پس باز هم بیش‌تر به چشم‌های هشیار یه دوست نیاز داره. (به گینا.) شام رو حتمن سر وقت آماده کن! فعلن خدا نگهدار! (از در راهرو بیرون می‌رود.)	یالمار
بد شد ها که این مردك تو یکی از معدن‌های هوی‌دال به درك واصل نشد!	رل‌لینگ
او ا - برای چی آخه اینو می‌گین؟ (پچ‌پچ می‌کند) خب، آخه من هم فکر و خیال‌های خودم رو دارم.	گینا رل‌لینگ
گمون می‌کنین ورله‌ی جوون راستی دیوونه‌س؟ نه، بدبختانه. دیوونه‌تر از دیگران نیست. ولی راستش دچار یه ناخوشی‌یه.	رل‌لینگ
خب، چه‌اشه پس؟ خب، بهتون می‌گم، خانم اكدال. از تب تند درستکاری رنج می‌بره.	گینا رل‌لینگ
تب درستکاری؟ این هم یه جور ناخوشی‌یه؟	هدویگ
آره. یه ناخوشی ملی یه. ولی گه‌گاه بروز می‌کنه. (سری رو به گینا بالا و پایین می‌برد.) برای غذا متشکرم! (از در راهرو بیرون می‌رود.)	رل‌لینگ
(ناآرام در اتاق پرسه می‌زند). اوف! این گرم‌گش ورله، همیشه جونور بدجنسی بوده.	گینا
(دم می‌زند و براندازکنان به او نگاه می‌کند) این چیزها به نظرم عجیب می‌آد.	هدویگ

پرده چهارم

(کارگاه بالمار اكدال. به تازگی عكس گرفته‌اند. يك دستگاه عكاسی با روکش پارچه‌ای، يك پایه، دو سه صندلی، يك ميز و همچو چیزهایی در اتاق جای دارد. روشنایی شامگاهی. خورشید رفته‌رفته ناپدید می‌شود. کمی دیگر هوا رو به تاریکی می‌رود.)

(گینا جعبه‌ی كوچك و لوح شیشه‌ای خیس در دست، در دهانه‌ی در باز راهرو ایستاده، با کسی در بیرون گفتگو می‌کند.)

بله، حتمن حتمن. من قول که می‌دم، عمل‌آم می‌کنم. دوازده تاي اول دوشنبه آماده می‌شه. - خدا نگهدار، خدا نگهدار!

گینا

(صدای پایین رفتن کسی از پله‌ها به گوش می‌رسد. گینا در را می‌بندد، لوح شیشه‌ای را در جعبه فرو می‌کند و جعبه را در دوربین سرپوشیده می‌گذارد.)

(از آشپزخانه می‌آید) رفتن دیگه؟
(سرو سامان می‌دهد) آره، شکر خدا، بالاخره از دست‌اشون راحت شدم.

هدویگ

گینا

ولی سر در می‌آری چرا پدر هنوز نیومده خونه؟
حتم داری پایین پیش رل‌لینگ نیس؟
آره، اون جا نیست. یه کم پیش از راه آشپزخونه پریدم پایین و پرسیدم.

هدویگ

گینا

هدویگ

غذاشم که مونده و داره از دهن می‌افته.
آره، فکرشو کن، پدر که همیشه اون همه می‌پاد که برای شام بیاد خونه!

گینا

هدویگ

آ، به‌زودی بیداش می‌شه، حالا می‌بینی!

گینا

- هدویگ
گینا
کاشکی بیاد. چون، به نظرم، این جا خیلی عجیب شده.
(فریاد می‌زند) ایناهاش!
- (یالمار اکدال از در راهرو به درون می‌آید.)
- هدویگ
گینا
(به سوی او می‌پرد) پدر! آخه چشم ما که به در خشک شد!
(از گوشه‌ی چشم نگاه می‌کند) خیلی زیاد بیرون موندی که، اکدال.
- یالمار
(بدون نگاه به او) آره، یه کم زیاد شد. (پالتویش را درمی‌آورد. گینا و هدویگ می‌خواهند به او کمک کنند. او رد می‌کند.)
- گینا
یالمار
مگه با ورله چیزی خورده‌ای؟
(کتش را آویزان می‌کند) نه.
- گینا
یالمار
(به سوی در آشپزخانه می‌رود) پس غذاتو برات می‌آرم.
نه، نمی‌خواد. الان نمی‌خورم.
- هدویگ
یالمار
(نزدیک تر می‌شود) حالت خوب نیست، پدر؟
خوب؟ اوه چرا، روی هم‌رفته خوبم. پیاده‌روی خسته‌کننده‌ای رفتیم با گرهم‌گرش.
- گینا
یالمار
نباید می‌رفتی، اکدال. آخه تو عادت نداری.
هوم، توی این دنیا خیلی خیلی چیزاست که یه مرد ناچاره بهش عادت کنه. (کمی این ور و آن ور می‌رود.) من که نبودم، کسی این جا اومده؟
- گینا
یالمار
تنها همون دو دلداده.
سفارش تازه نداشتیم؟
نه، امروز نه.
- هدویگ
یالمار
فردا چند تایی می‌رسه خب، پدر، حالا می‌بینی!
کاش برسه. چون خیال دارم فردا با جدیت تموم دست به کار بشم.
- هدویگ
یالمار
فردا! اِه، پس یادت رفته فردا چه روزی‌یه؟
اوه، راست می‌گی که. خب، پس، پس فردا. دیگه می‌خوام همه‌ی کارها رو خودم کنم. می‌خوام خودم باشم و همه‌ی کارها.
- گینا
که چی بشه آخه، اکدال؟ تنها زندگی رو به خودت تلخ می‌کنی خب. من هوای عکاسی رو دارم دیگه. تو هم همون جور به اختراعت می‌رسی.

هدویگ و به مرغابی وحشی، پدر،- و به همه‌ی مرغ‌ها و خروس‌ها و خرگوش‌ها و -!

یالمار از اون آتو آشغال‌ها چیزی به من نگو! از فردا دیگه هیچ پا تو اتاق زیرشبروانی نمی‌گذارم.

هدویگ ولی، پدر، تو که بهم قول دادی فردا اون جا جشن بگیریم -

یالمار هوم، درسته. خب، پس از پس فردا. دلم همچی می‌خواست گردن این مرغابی لعنتی رو می‌پیچوندم!

هدویگ (جیغ می‌کشد) مرغابی وحشی رو!

گینا به حق حرفای نشنیده!

هدویگ (پدرش را تکان می‌دهد) ولی آخه پدر،- اون مرغابی وحشی من اه که.

یالمار برای همین هم این کارو نمی‌کنم. دلم نمی‌آد،- به خاطر تو، دلم نمی‌آد، هدویگ. ولی جان و دلم می‌گه باید می‌کردم. نباید جانوری رو که توی اون دست‌ها بوده، تو چهاردیواریم تحمل می‌کردم.

گینا ای بابا، هر چند پدربزرگ اونو از پترشن جُلمبر گرفته،-

یالمار (این ور و آن ور می‌رود) خواست‌هایی‌یه. به‌شون چی بگم؟ بگذار بگم خواست‌های آرمانی،- مطالباتی که یه مرد بدون آسیب دیدن روحش، نمی‌تونه ازشون بگذره.

هدویگ (پی‌او می‌رود) ولی فکرشو کن، مرغابی وحشی،- مرغابی وحشی بیچاره!

یالمار (می‌ایستند) بهت گفتم که ازش می‌گذرم. به خاطر تو. یه نگاه چپ هم بهش نمی‌کنم،- خب، همون جور که گفتم، ازش می‌گذرم. چون کارهای بزرگتر از این هم خب هست که به‌شون پرداخت. ولی حالا باید مثل معمول بری یه کم بیرون، هدویگ. تیرگی هوا الان برات به اندازه ست.

هدویگ نه، دلم نمی‌خواد الان برم بیرون.

یالمار چرا، برو! به نظرم چشم‌هات رو زیاد هم می‌کشی. این همه بخار این تو برات خوب نیست. هوای تو این چهاردیواری دم داره.

هدویگ خب، خیلی خب، پس از پله‌های آشپزخونه می‌دوم پایین و یه کمی می‌رم رو به میون شهر. پالتو و کلاهم؟- اوه، تو اتاق خودمان. پدر،- من که بیرونم، مبادا بلایی سر مرغابی وحشی بیاری ها!

یالمار یه پر هم از سرش کم نمی‌شه. (او را به خود می‌فشارد.) تو و من، هدویگ، ما دو تا! - خب، برو دیگه!

(هدویگ سر به پدر و مادر تکان می‌دهد و از در آشپزخانه بیرون می‌رود.)

یالمار (سر به زیر پرسه می‌زند) گینا. چی‌یه؟

یالمار از فردا- یا، بگذار بگیم از پس‌فردا- دوست داشتم حساب و کتاب‌های خونه رو هم خودم نگه دارم.

گینا حالا می‌خوای حساب کتابای خونه‌م نیگه داری؟

یالمار آره، یا به هر حال، حساب درآمدها دستم باشه.

گینا اوه، پناه بر خدا، این که یه چشم به هم زدن کار شه.

یالمار گمون نکنم. چون به نظرم پول‌ها تو دست‌های تو عجیب دوام می‌آره. (می‌ایستد و به او نگاه می‌کند.) چه طور همچو چیزی می‌شه؟

گینا برا اینه که من و هدویگ همچی خرجی نداریم.

یالمار درسته که پدرم برای رونوشت‌برداری پیش بازرگان ورله، دستمزد کلانی می‌گیره؟

گینا از کلون بودنش خبر ندارم. من دستمزد همچو کاری رو نمی‌دونم.

یالمار خب، تقریبین چه قدر می‌گیره حالا؟ بگو ببینم!

گینا خیلی بالا پایین می‌شه. بگی‌نگی می‌شه برابر خرجی که برامون داره با یه کمی هم پول‌توجیبی.

یالمار برابر خرجی که برامون داره! این رو پیش‌تر بهم نگفته بودی!

گینا نه، نمی‌تونستم‌آم. تو خیلی خوشحال بودی، چون گمون می‌کردی همه چیزشو از تو داره.

یالمار پس از بازرگان ورله داره!

گینا اوه آره، بازرگان اون قد داره کم نیاره.

یالمار اون چراغ رو برای من روشن کن!

گینا (روشن می‌کند) مام خب از کجا بدونیم خود بازرگانه می‌تونهم خب گروبرگ باشه -

یالمار چرا بی‌خود پای گروبرگ رو می‌کشی میون؟

گینا اوه، چه می‌دونم. تنها فکر کردم -

- یالمار
گینا
هوم!
من نبودم آخه که کار رونویسی رو برا پدربرزرگ جور کردم. برتا بود خب، همون وقت که اومد تو اون خونه. به گمونم بدجور صدات می‌لرزه.
- یالمار
گینا
یالمار
گینا
(سرپوش چراغ را می‌گذارد) صدای من؟
دست‌هات هم می‌لرزه، مگه نه؟
(فُرس) رگ و پوست کنده بگو، اکدال. رفته چی از من گفته؟
- یالمار
گینا
درسته که، یعنی می‌تونه درست باشه که - که وقتی تو خونه‌ی بازرگان ورله کار می‌کردی سروسزری با هم داشتین؟
درست نیس. نه، اون وقت نه. بازرگان افتاد دنبال من؛ این کارو کرد. خانومش‌أم گمون کرد خبری‌یه و اون وخت قشقرق و جاروجنجال به پا کرد و هم منو زد و هم مومو کشید؛ این کارو کرد؛- بعدشم من اون کارو ول کردم. ولی خب بعدش؟
- یالمار
گینا
بعدش رفتم خب خونه‌مون. مادرم- مادرم همچینم که تو فکر می‌کردی آدم درستی نبود، اکدال. می‌رفت و از این در و اون در چیزایی تو گوشم می‌خوند. چون بازرگانام خب اون وخت بیوه شده بود دیگه.
- یالمار
گینا
خب، و بعد!
بهتره خب بدونی. دست ورنداشت تا به خواسته‌ش رسید.
- یالمار
گینا
(بست‌ها را به هم می‌کوبد) این هم مادر فرزندم! چه طور تونستی همچو چیزی رو به من نگی!
- یالمار
گینا
خب، کار بدی کردم. باید خب خیلی پیش بهت می‌گفتم.
یالمار
باید درجا بهم می‌گفتی.. تا می‌فهمیدم که چه جور زنی هستی.
- یالمار
گینا
ولی بازم اون وخت باهام عروسی می‌کردی؟
یالمار
گینا
چه طور می‌تونی همچو فکری کنی!
خب، برا همینم دلشو پیدا نکردم اون وخت چیزی بهت بگم. چون، همون جور که می‌دونی، خیلی بهت دل بستم دیگه. نمی‌تونستم لُقد به بخت خودم بزنم که -
- یالمار
گینا
(پرسه می‌زند) این هم مادرهدویگام! که شستام خبردار شه همه‌ی چیزایی رو که این جا جلوی چشم‌هام می‌بینم - (لگدی به يك صندلی می‌زند). - همه‌ی خونه و زندگیم رو

- مدیون سلفِ کامروای خودم! او، این بازرگان ورله‌ی
فربیکار!
- از این چهارده - پانزده سالی که با هم زندگی کرده‌ایم
پشیمونی؟ گینا
- (جلوی او می‌ایستد) بگو ببینم تو هر روز و هر ساعت از
این تار پرده‌پوشی که مثل یه عنکبوت دورادور من تنیده‌ای
پشیمان نبوده‌ای؟ جوابم رو بده! راستی تو آتش پشیمونی و
خودخوری نسوخته‌ای؟ یالمار
- او، اکدال جان، فکر این خونه و همه‌ی کارای روزانه‌اش
جایی برای چیز دیگه برام نمی‌گذاشته -
پس هیچ وقت نگاهی از سر ارزیبایی، به گذشته خودت
نمی‌اندازی! گینا
- نه، من، به خدا، این پدرسوخته‌بازیای کهنه رو بگی‌نگی
فراموش کرده بودم.
- آخ از این آرامش لخت بی‌احساس! برام یه چیز خیلی
تکان‌دهنده‌ای تو خودش داره. - فکرش رو بکن، - آدم
پشیمون هم نشه!
ولی حالا بگو ببینم، اکدال، - اگه زنی مٹ من گیرت نیومده
بود، از تو چی در اومده بود؟ یالمار
- زنی مٹل تو -!
آره، چون من همیشه کمی مصمتر و بادست‌وپاتر از تو
بوده‌ام آخه. خب، البته، دو سالی هم ازت بزرگ‌ترم دیگه.
از من چی در اومده بود؟ گینا
- چون اول که منو دیدی، هیچ سربره‌راه نبودی آخه. اینو که
دیگه نمی‌تونی بزنی زیرش.
- پس به اون می‌گی "سربره‌راه نبودن"؟ آ، تو نمی‌فهمی یه
مرد، دچار غم و نومیدی که هست، چه حال و روزی داره.
- اون هم مردی با خوی‌وخیم آتشین من.
خب، خب، شایدم. منم هیچ گله‌ای ندارم از این که. چون
همین که خونه و زندگی‌ای به هم زدی، مرد خیلی خوبی
شدی خب. - زندگی‌مونم حالا خیلی خوش و خرم شده بود
و الان دیگه هدیگ و منم باید یواش یواش کمی به خوراک
و پوشاک‌مون می‌رسیدیم.
بله، تو باتلاق پرده‌پوشی.
اوف، از دست این مردک‌هی گند که پاش به این خونه وا شد!
گینا یالمار

- یالمار
من هم گمون می‌کردم بودن تو این خونه خوبه. خواب و خیال بود این. حالا نیروی لازم رو از کجا بیارم تا به اختراع جامه‌ی عمل بپوشونم. شاید اون هم باهام از میون بره و اون وقت، این گذشته‌ی تو اِه که نابودش کرده، گینا.
- گینا
(بغض کرده) نه، تو نباید همچو چیزِی بگی آخه، اکدال. من که همه‌ی زندگیم تنها خواسته‌ام آسایش تو رو فراهم کنم!
- یالمار
بگو ببینم،- حالا چی به سِر رویای نان‌آور خانواده می‌آد؟ اون تو که روی نیمکت دراز می‌کشیدم و تو فکر اختراع فرومی‌رفتم، به دلم می‌افتاد خب که این اختراع همه‌ی جونم رو از من می‌گیره. احساس می‌کردم دیگه خب که اون روز که پروانه‌شو تو دست بگیرم،- اون روز، روز بدرودم با زندگی‌یه. رویام هم این بود که تو پس از من بیوه‌ی مرفه مخترع شادروان باشی.
- گینا
(اشک‌هایش را خشک می‌کند) نه، نباید این جورِی حرف بزنی، اکدال. خدا مرگم بده اون روزی که بخوام بیوه بشم!
- یالمار
اوه، چه این، چه اون. الان که دیگه همه چیز به‌هرحال سر اومده. همه چیز!
- (گره‌گوش ورله در ورودی را با احتیاط باز می‌کند و به درون نگاه می‌کند.)
- گره‌گوش
می‌تونم پیام تو؟
- یالمار
آره، بیا.
- گره‌گوش
(با سرورویی شاد و خرسند پیش می‌رود و می‌خواهد با آن‌ها دست بدهد) خب، شما عزیزان!- (نگاهش را از یکی به دیگری می‌اندازد و زیرلبی به یالمار می‌گوید.) پس هنوز پیش نیومده؟
- یالمار
(رسا) چرا، اومده.
- گره‌گوش
راستی؟
- یالمار
تلخ‌ترین لحظه‌ی زندگیم رو از سر گذروندم.
- گره‌گوش
ولی، به گمونم، پرشورترینش رو هم.
- یالمار
خب، به‌هرحال، فعلمن پشت سر گذاشتیمش.
- گینا
آقای ورله، خدا از تون بگذره.
- گره‌گوش
(هاج‌وواج) سر در نمی‌آرم.
- یالمار
از چی سر در نمی‌آری؟

گره‌گرش
یه همچو تصفیه حساب بزرگی،- تصفیه حسابی که سراپای
یه زندگی تازه باید روش بنا بشه،- یه زندگی، یه همزیستی،
با راستی و بی هیچ پرده‌پوشی -

یالمار
گره‌گرش
آره، می دونم خب. خوب هم می‌دونم.
بدون هیچ تردیدی انتظار داشتم پا که از در تو می‌گذارم،
فروغ تعالی مرد و زن به چشمم بزنه. ولی چیزی نمی‌بینم
جز این فضای دمدار، سنگین و غمگین -

گینا
گره‌گرش
بفرمایین. (سرپوش چراغ را برمی‌دارد).
شما نمی‌خواین من رو درك کنین، خانم اکدال. بله، بله؛
برای شما هنوز خب زوده -. ولی تو خودت چی، یالمار؟
تو که، خب، باید دریافت والاتری از این تصفیه حساب
بزرگ داشته باشی.

یالمار
گره‌گرش
آره، پیداست که دارم. یعنی، از دیدی.
چون هیچ چیزی تو این دنیا به پای این نمی‌رسه که آدم زن
خطاکار رو ببخشه و او رو با عشق بالا به پیش خودش
بکشه.

یالمار
گمان می‌کنی این تلخایی رو که من تازه سر کشیده‌ام، یه
مرد به همین آسونی هضم می‌کنه؟

گره‌گرش
یالمار
یه مرد معمولی شاید نکنه. ولی مردی مثل تو -!
آره، ای داد، می‌دونم خب. ولی نباید زورم کنی، گره‌گرش.
می‌دونی، زمان می‌بره.

گره‌گرش
یالمار، تو همچین دست کمی از مرغابی وحشی نداری.

(رل‌لینگ از در راهرو به درون آمده.)

رل‌لینگ
یالمار
پس این طور، باز هم مرغابی وحشی میدون‌داره؟
آره، شکار زخمین‌بال بازرگان ورله.

رل‌لینگ
یالمار
بازرگان ورله - ؟ از اون دارین حرف می‌زنین؟
از اون و - خودمون.

رل‌لینگ
یالمار
(زیرلبی به گره‌گرش) مرده‌شورتون رو ببرن!
چی می‌گی؟

رل‌لینگ
داشتم از ته دل آرزو می‌کردم که این چاچول‌باز راه
خونه‌شو می‌گرفت می‌رفت. اگه این جا بمونه، می‌تونه هر
دوتون رو به هم بریزه.

- اونها به هم نمی‌ریزن، آقای رل‌لینگ. یالمارو حالا نمی‌خوام بگم. می‌شناسیم‌اش. ولی همسرش هم بی‌شک چیزی از راستی و درستی ته دلش داره -
- گینا
رل‌لینگ
(در آستان‌گریه) پس ولم می‌کردین به حال خودم دیگه.
(به گرگ‌گرش) پررویی‌یه بیرسم شما راستی تو این خونه دنبال چی هستین؟
- گرگ‌گرش
رل‌لینگ
می‌خوام یه زناشویی درست رو پایه بریزم.
پس، از دید شما، زناشویی اکدال‌ها همین جوری که هست، خوب نیست؟
- گرگ‌گرش
بدبختانه، به خوبی خیلی از زناشویی‌های دیگه‌ست حتمن.
ولی یه زناشویی درست، نشده هنوز.
- یالمار
رل‌لینگ
رل‌لینگ، تو هیچ وقت توجهی به خواست آرمانی نداشته‌ای.
چرت می‌گی، فرزندم! - ببخشین، آقای ورله، چند تا - همین جوری سردستی - چند تا زناشویی درست تو زندگی‌تون دیده‌این؟
- گرگ‌گرش
رل‌لینگ
گرگ‌گرش
یکی‌شم به زور گمون کنم دیده باشم.
من هم همین جور.
ولی برعکس‌اش رو تا دلتون بخواد دیده‌ام. امکانش رو هم داشته‌ام که از نزدیک ببینم همچو زناشویی‌ای چه‌ها به روز زن و شوهر می‌آره.
- یالمار
همه‌ی شالوده‌ی اخلاقی یه مرد می‌تونه زیر پاش فروبریزه؟
چیز وحشتناک /ینه.
- رل‌لینگ
آره، من راستش هیچ وقت همچین درست ازدواج نکرده‌ام که، برای همین هم دلش رو ندارم در باره‌ی این چیزا دآوری کنم. ولی این رو دیگه می‌دونم که بچه هم یه پای زناشویی‌یه و بچه رو شما باید آرومش بگذارین.
- یالمار
رل‌لینگ
اوه، - هدویگ. هدویگ طفلکم!
آره، بزرگواری کنین و پای هدویگ رو نکشین میون. شما دو تا آدمای بزرگی هستین. خب، آگه دلتون می‌خواد، می‌تونین محض رضای خدا میونه‌تون رو به گند و کثافت بکشین. ولی من می‌گم با هدویگ دست به عصا باشین!
وگرنه شاید بلایی سرش بیارین.
- یالمار
رل‌لینگ
بلا!
آره، یا این که می‌تونه خودش بلایی سر خودش بیاره - و شاید سر دیگران هم.

گینا
یالمار
رل‌لینگ

ولی رل‌لینگ، از کجا همچو چیزایی رو می‌دونین آخه؟
هیچ خطر عاجلی که خب برای چشم‌هاش در کار نیست؟
این کاری به چشم‌هاش نداره. ولی هدویگ تو سن و سال
بدی‌یه. می‌تونه دست به کارای ناجور بزنه.
آره، ببین! می‌زنه هم. شروع کرده بدجوری تو آشپزخونه با
آتیش کلنچار بره! بهشتم می‌گه آتیش بازی. خیلی وختا
می‌ترسم خونه رو به آتیش بکشه.
می‌ببینین که! می‌دونستم دیگه.
رل‌لینگ
گره‌گرش
رل‌لینگ
یالمار

(به رل‌لینگ) ولی در باره‌ی علت همچو چیزی چه می‌گین؟
(با بد/خمی) صدش داره عوض می‌شه، فرزندم.
تا فرزندم من رو داره! تا این تن زیر خاک نرفته!-

(در می‌زنند.)

گینا
هیس، اكدال! کسی پشت دره. (داد می‌زند) بفرمایین!

(خانم سُرَبی، پالتو پوش، به درون می‌آید.)

خانم سُرَبی
گینا
خانم سُرَبی
یالمار
خانم سُرَبی

سلام!
(به پیشوازش می‌رود) ا، تویی، برتا!
آره که منم. ولی نکنه مزاحم شده‌ام؟
نه، اختیار دارین! فرستاده‌ی اون خونه -
(به گینا) راستش امیدوار بودم این موقع روز به مردهای
خونه برنخورم. دویدم اومدم تا کمی باهات حرف بزنم و
خداحافظی کنم.
اِه؟ می‌ری از این جا پس؟
آره، فردا صبح زود. - به هوی‌دال. بازرگان امروز عصر
رفت. (سرسری به گره‌گرش.) خیلی سلام رسوند.
اِه ببین -!
گینا
یالمار
خانم سُرَبی
یالمار
گره‌گرش
یالمار

پس بازرگان ورله رفت؟ و حالا شما هم به دنبالش؟
آره، شما در این باره چی می‌گین، اكدال؟
می‌گم خودتون رو بنابین!
باید این رو بهت بگم بدونی. پدرم با خانم سُرَبی ازدواج
می‌کنه.
باهاشون ازدواج می‌کنه!

گینا
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 گره‌گرش
 خانم سُرُبی
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 رل‌لینگ
 خانم سُرُبی
 گینا
 یالمار
 رل‌لینگ

اوه، بَرِتا! بالاخره این جوری شد پس!
 (صدایش کمی می‌لرزد) این که خب هیچ راست نیست؟
 چرا، رل‌لینگ جان، خیلی هم راسته.
 حالا می‌خواین باز ازدواج کنین؟
 آره خب دیگه. ورله از شاه! اجازه‌اش رو گرفته و ما هم
 عروسی رو بی سروصدا تو کارگاه می‌گیریم.
 پس باید خب مثل یه ناپسری خوب براتون آرزوی
 خوشبختی کنم دیگه.
 سیاسی‌گزارم آگه از دل می‌گین. امیدوارم که هم برای ورله
 و هم برای من خوشبختی بیاره.
 می‌تونین همه جوره امیدوار باشین! بازرگان ورله، تا اون
 جا که من خب می‌دونم، هیچ مست نمی‌کنه و عادت هم
 حتمن نداره، مثل اون دامپزشک روانشاد، زناش رو
 لت‌وپار کنه.
 اوه، سُرُبی رو حالا توی گور نجبنونین! اون هم خوبی‌های
 خودش رو داشت.
 گمون کنم بازرگان ورله خوبی‌هاش بچربه خب.
 به‌هرحال، بهترین چیزای درون خودش رو به باد نداده.
 کسی هم که سیده، چوبش رو می‌خوره.
 امشب با مُل‌ویک می‌رم بیرون.
 رل‌لینگ، نباید برین! نرین، به خاطر من!
 نمی‌شه نرفت. (به یالمار) آگه می‌خوای با ما باشی، بیا
 دیگه!
 نه، دست‌تون درد نکنه. اکدال پای هم‌چو شب‌چرخ²‌هایی
 نیس.
 (خشم‌گین، زیر لبی) د دهنات رو ببیند دیگه!
 خدا نگهدار، خانم - ورله.

(از در راهرو بیرون می‌رود.)

گره‌گرش
 (به خانم سُرُبی) انگار شما و دکتر رل‌لینگ هم دیگه رو
 خیلی خوب می‌شناسین.

1 - اجازه‌ی رسمی مقامات (از سوی شاه) برای ازدواج دوباره (از سده‌ی هفده).
 ۱ - به جای شب‌گردی، گینا می‌گوید "شب‌چرخ".

خانم سُرُبی سال‌های ساله هم دیگه رو می‌شناسیم. زمانی هم می‌تونست هر چی میون مون پیش بیاد.

گرگ‌گُرش براتون پس خوب شد که نیومد.

خانم سُرُبی آره، راست هم می‌گین. ولی من همیشه مواظب بوده‌ام دنبال هوس نرم. یه زن نمی‌تونه هم که خودش رو پاک دور بندازه.

گرگ‌گُرش هیچ نمی‌ترسین در باره‌ی این آشنایی دیرینه گوشه‌ای به پدرم بیام؟

خانم سُرُبی می‌تونین خب فکرش رو کنین دیگه: خودم بهش گفته‌ام. راستی؟

خانم سُرُبی پدرتون مو به موی اون چیزای تا اندازه‌ای درست رو که می‌تونست به سر مردم بزنه در باره‌ام بگن می‌دونه. همه‌ی این جور چیزا رو بهش گفته‌ام. وقتی قصدش رو رو کرد، این اولین کاری بود که کردم.

گرگ‌گُرش پس، به نظرم، شما از بیشتری‌ها روراست‌ترین.

خانم سُرُبی من همیشه روراست بوده‌ام. بار ما زنا این جوری بهتر به مقصد می‌رسه.

یالمار تو در این باره چی می‌گی، گینا؟

گینا اوه، ما زنا خب خیلی با هم فرق داریم. بعضی‌یا این جوری‌آن و اونای دیگه، جور دیگه.

خانم سُرُبی آره، گینا، فکر می‌کنم عاقلانه‌ترین کار، همون جور که من کرده‌ام، پیش گرفتن این رویه است. ورله هم به نوبه‌ی خودش، هیچ چیز رو از من نپوشونده. ببین، همین هم هست که ما رو سخت به هم جوش داده. حالا می‌تونه بشینه و با روراستی یه بچه باهام حرف بزنه. پیش از این، هیچ وقت این امکان رو نداشته. این مرد سالم و سرزنده در سراسر جوونی و همه‌ی بهترین سال‌های زندگی‌ش چیزی جز سرزنش نشنیده. خیلی وقتا هم این سرزنشا، اون جور که به گوش من رسیده، مربوط بوده‌ان به لغزشای پاک خیالی.

گینا آره، راستش درست همین جور ه که گفته‌ان.

گرگ‌گُرش اگه خانم‌ها می‌خوان وارد این عرصه‌ها بشن، بهتره من برم.

خانم سُرُبی اگه برای اون می‌گین، بی‌خود نمی‌خواد برین. دیگه یه کلمه هم چیزی نمی‌گم. ولی می‌خوام بدونین که من نه از در لاپوشونی دراومده‌ام، نه یه جور آبزیرکاهی. شاید این

جور بنماد که بُرد خیلی بزرگی می‌کنم. از به نگاه‌ی، درست هم هست خب. ولی باین همه، معتقدم بیش از اونی که می‌دم، نمی‌گیرم. بی‌برو برگرد هرگز در حقش کوتاهی نمی‌کنم. می‌تونم حالا که به زودی درمونده می‌شه بهتر از هر کس دیگه‌ای ترو خشکش کنم و به دردش بخورم. درمونده می‌شه؟

یالمار
گره‌گرش
خانم سُرَبی

(به خانم سُرَبی) خب، خب، حرفش رو این جا نزنین! هر چه قدر هم که دلش بخواد، قایم کردنش دیگه فایده‌ای نداره. اون کور می‌شه. (بیکه می‌خورد) کور می‌شه؟ عجیبه که. اون هم کور می‌شه؟

یالمار

خیلی‌یا می‌شن خب. تصورش هم سخت نیست که این برای یه بازرگان یعنی چی. خب، من سعی می‌کنم تا اون جا که از دستم برمی‌آد چشمام رو براش به کار بگیرم. ولی دیگه نمی‌تونم بیش تر این جا بمونم. الان سخت گرفتارم. - آره، این رو می‌خواستم به‌تون بگم، اکدال، که اگه کاری بود که از دست ورله براتون برمی‌اومد، تنها برین سراغ گرو برگ. این پیشنهاد رو یالمار اکدال حتمن رد می‌کنه.

گینا
خانم سُرَبی

راستی؟ فکر نمی‌کنم پیش‌ترا - خب، برتا، حالا اکدال ناچار نیس چیزی از بازرگان ورله بگیره.

گره‌گرش
خانم سُرَبی
گینا

(آهسته و با فشار) لطفن سلامم رو به شوهر آینده‌تون برسونین و بگین می‌خوام در آینده‌ی بسیار نزدیک برم پیش حسابدار گرو برگ -

یالمار

چی! می‌تونی؟ می‌گم برم پیش حسابدار گرو برگ و سیاهه‌ی بدهی‌ای رو که به رئیس‌اش دارم بخوام. می‌خوام این وام شرافتی رو پس بدم. ها، ها، باید بهش وام شرافتی گفت! ولی دیگه ازش بگذریم. می‌خوام هم‌ش رو با پنج درصد بهره پس بدم.

گره‌گرش
یالمار

ولی، اکدال جان، به خدا، پولشو نداریم. به نامزدتون لطفن بگین من خستگی‌نشناس روی اختراع کار می‌کنم. بهش لطفن بگین چیزی که تو این کار فرساینده بهم جان می‌ده، این آرزو اِه که از زیر بار دردناک یه بدهی

گینا
یالمار

بیام بیرون. برای همین هم اختراع می‌کنم. همه‌ی سودشم
میره برای این که من رو از زیر بار بدهی مالی‌ام به
همسر آینده‌تون در بیاره.
یه چیزی تو این خونه پیش اومده.
بله، درسته.

خانم سُرّبی
یالمار

خب، پس خدا نگهدار. هنوز یه کم دیگه حرف داشتم باهات
بزنم، گینا، ولی باشه برای یه بار دیگه. خدانگهدار.

خانم سُرّبی

(یالمار و گره‌گرش خاموش خداحافظی می‌کنند. گینا، خانم
سُرّبی را تا در همراهی می‌کند.)

پات رو از درگاه بیرون نگذاری ها، گینا!

یالمار

(خانم سُرّبی می‌رود. گینا در را پشت سرش می‌بندد.)

بفرما، گره‌گرش! کلک این بدهی دل‌آزار رو هم دیگه کندم.
به زودی می‌کنی، به هر حال.
به گمونم به این برخورد باید گفت برخورد درست.
تو همونی که همیشه گمون می‌کردم.

یالمار
گره‌گرش

جاهایی نمی‌شه خواست‌های آرمانی رو نادیده گرفت. من
نان‌آور خانواده باید زیر این بار به خودم بیچم و رنج ببرم
دیگه. چون باور کن برای یه مرد نهیدست هیچ شوخی
نیست که بدهی دیرینه‌ای رو بپردازه که می‌شه گفت گرد
فراموشی روش نشسته. ولی هر چه باداباد! انسان درونم هم
حق خودش رو می‌خواد.

یالمار
گره‌گرش

(دست‌اش را روی نوش او می‌گذارد) یالمار جان، خوب
نشد پس که من اومدم؟

گره‌گرش

چرا.
این که چشم و گوش‌ات درست رو همه چیز باز شد، خوب
نبود؟

یالمار
گره‌گرش

(کمی بی‌تاب). البته که خوب بود. ولی یه چیزه که حس
عدالت خواهی‌ام رو اروم نمی‌گذاره.
و اون چی‌یه؟

یالمار

اینه که - خب، نمی‌دونم می‌تونم رکوراست در باره‌ی
پدرت حرف بزنم یا نه؟

گره‌گرش
یالمار

- گره‌گرش
یالمار
هیچ ملاحظه‌ی من رو نکن!
خب باشه. می‌دونی، به نظرم این فکر، خیلی تکان‌دهنده‌ست
که حالا من نیستم که به زناشویی درست جامعه‌ی عمل
می‌پوشونه، بلکه اونه.
- گره‌گرش
یالمار
آخه چه طور می‌تونی همچو چیزی بگی!
خب، همین می‌شه دیگه. پدرت و خانم سُرُبی حالا پیمان
زناشویی‌ای می‌بندن که بنا شده بر اعتماد درِیست، بر
روراستی بی‌کم‌وکاست و بی‌چون‌وچرای هر دو طرف. هیچ
چیزی رو از هم دیگه قایم نمی‌کنن، هیچ پردپوشی‌ای تو
رابطه‌اشون نیست و اگه بتونم این جور بگم، عفو متقابل
میون‌اشون اعلام شده.
- گره‌گرش
یالمار
خب، که چی؟
خب، همه چیز این جا جمعِ اِه دیگه. همه‌ی این چیزای
سخت بود دیگه که، همون جور که خودت گفتی، برای
پایه‌ریزی به زناشویی درست لازمه.
- گره‌گرش
یالمار
ولی، یالمار، این از بیخ و بن چیز دیگه‌ایه آخه. تو که خب
نمی‌خوای خودت و او رو مقایسه کنی با اون دو تا؟! خب،
حرفم رو می‌فهمی دیگه.
- یالمار
ولی این فکر دست از سرم ورنمی‌داره که چیزی تو همه‌ی
اینه‌است که شناخت من از درست و نادرست را خدشه‌دار و
بی‌اعتبار می‌کنه. درست انگار هیچ عدل و دادی بر این
جهان فرمانروا نباشه.
- گینا
گره‌گرش
یالمار
آخ نه، اِکدال، ترو به خدا، این جور حرف نزن!
هوم. بیا نریم تو این مسائل.
ولی از طرف دیگه، راستش انگار که با این همه، دست
سامانگر سرنوشت رو می‌بینم. اون کور می‌شه خب.
- گینا
یالمار
اوه، شاید همچی حتمی هم نباشه.
شک برنمی‌داره. به‌هرحال، نباید درش شک کنیم. چون تاوان
عادلانه، درست در این واقعیتِه. اون تو دوره‌ی خودش
هم‌نوع ساده‌دلی رو کور کرده -
بدبختانه، خیلی‌ها رو کور کرده.
- گره‌گرش
یالمار
حالا اون نیروی سنگدل و رازناک می‌آد و چشم‌های خود
بازرگان رو می‌خواد.
- گینا
وا چه جور دل‌اش رو داری همچو حرفای زشتی بزنی!
ترس پاک ورم می‌داره.

<p>یالمار</p> <p>گهگاه سر فرو بردن در شب هستی، بی‌فایده نیست.</p>	<p>هدویگ</p> <p>هدویگ، کلاه به سر و پالتو پوش، شاد و هن‌هن‌کنان از در راهرو به درون می‌آید.)</p>
<p>یالمار</p> <p>هدویگ</p> <p>یالمار</p>	<p>به این زودی برگشتی؟</p> <p>آره، دیگه نمی‌خوام قدم بزدم. خوب هم شد، چون الان یکی رو دم در خونه دیدم.</p> <p>این خانم سُرّبی به بود لابد.</p> <p>آره.</p> <p>(بالا و پایین می‌رود) امیدوارم بار آخری باشه که دیدیش.</p>
<p>هدویگ</p> <p>یالمار</p> <p>هدویگ</p> <p>یالمار</p>	<p>(خاموشی. هدویگ انگار برای بررسی جوّ، واخورده گاه به این و گاه به آن یگ نگاه می‌کند.)</p> <p>(با خودش سیرینی نزدیک می‌شود) پدر.</p> <p>ها، - چی‌یه، هدویگ؟</p> <p>خانم سُرّبی چیزی برام آورده بود.</p> <p>(می‌بستند) برای تو؟</p> <p>آره. یه چیزی‌یه که باید برای فردا باشه.</p> <p>همچین روزایی برتا همیشه چیز کوچکی برات آورده.</p> <p>چی هست؟</p> <p>نه، الان نمی‌شه بدونی. چون مادر باید فردا صبح زود تو رختخواب پدش بهم.</p> <p>اوه، امان از این ساخت‌وپاخت‌هایی که باید از من پنهان کرد!</p> <p>(با شتاب) اوه، خوب هم می‌تونن ببینن اش. یه نامه‌ی بزرگه. (نامه را از جیب پالتویش درمی‌آورد.)</p> <p>یه نامه هم؟</p> <p>آره. تنها همین نامه‌ست. اون چیز دیگه لابد بعد می‌رسه. ولی فکرش رو کن، - یه نامه. تا حالا هیچ وقت نامه نگرفته بودم. روش هم نوشته "دوشیزه". (می‌خواند.) " دوشیزه هدویگ اکدال". فکرش رو کن، - من رو می‌گه.</p> <p>بگذار ببینمش.</p> <p>(نامه را رو به او دراز می‌کند) بفرما ببین!</p>

یالمار دستخط بازرگان ورله‌ست.
گینا مطمئنی، اكدال؟
یالمار خودت ببین!
گینا او، گمون می‌کنی من از این جور چیزا سر درمی‌آرم؟
یالمار هدویگ، می‌تونم بازش کنم - و بخونم؟
هدویگ اگه می‌خوای، خوب هم می‌تونی.
گینا نه، امشب نه، اكدال! باید بمونه برای فردا آخه.
هدویگ (به آرامی) او، نمی‌شه بگذاری بخون‌اش! حتمن چیز
خوبی‌یه و پدر، شاد می‌شه و این جا هم، باز خوش و خرم.
یالمار پس می‌تونم بازش کنم؟
هدویگ آره، بفرما، پدر. خوب می‌شه بفهمیم چی‌یه.
یالمار خوب. (نامه را باز می‌کند، کاغذی بیرون می‌آورد، تا ته
می‌خواند و سروروی آشفته‌ای پیدا می‌کند.) این دیگه
چی‌یه؟
گینا چی نوشته اون جا آخه؟
هدویگ آره خب، پدر، بگو!
یالمار آروم باشین! (يك بار دیگر آن را تا ته می‌خواند، رنگ از
رویش می‌پرد، ولی خوددار می‌گوید:) یه هدیه - نامه ست،
هدویگ.
هدویگ آ، فکرش رو کن! چی می‌گیرم خب؟
یالمار خودت بخون!

(هدویگ می‌رود و یک چندی آن را کنار چراغ می‌خواند).

یالمار (زیرلبنی، دست‌ها را مشت می‌کند) چشم‌ها، چشم‌ها، - بعدش
هم این نامه!
هدویگ (نامه را نیمه‌کاره می‌گذارد) خب، ولی به نظرم پدربزرگ
باید بگیردش.
یالمار (نامه را از او می‌گیرد) گینا، - می‌تونی سر از این
دربیاری؟
گینا من که هیچ چی نمی‌دونم. بگو چی‌یه خب!
یالمار بازرگان ورله به هدویگ نوشته پدربزرگ پیرش دیگه
ناچار نیست در دسر رونویسی رو به خودش بده، ولی از
این پس می‌تونه ماهی صد کرون از دفتر دریافت کنه -
آهان!

گره‌گرش

هدویگ صد کرون، مادر! من خوندم.
گینا برا پدر بزرگ خوب می‌شه که.
یالمار - صد کرون تا هر وقت نیاز داره، - پیداست یعنی تا وقتی چشم روی دنیا نیسته.

گینا خب، پس اون بیچاره تامینه دیگه.
یالمار ولی بعد این می‌آد. این رو تو نخوندی خب، هدویگ. پس از اون هم این هدیه به تو می‌رسه.

هدویگ به من! هممش؟
یالمار نوشته همین مبلغ همه‌ی عمرت برات تضمین می‌شه. می‌شنوی، گینا؟

گینا آره، شنیدم دیگه.
هدویگ فکرش رو کن - همه‌ی اون پول گیر من می‌آد! (یالمار را تکان می‌دهد.) پدر، پدر، خوشحال نیستی مگه -؟

یالمار (از او نوری می‌کند) خوشحال! (در اتاق پرسه می‌زند.) اوه، چه دورنمایی! - چه چشم‌اندازی پیش روم باز می‌شه! هدویگه؛ هدویگه که او این همه براش ریخت‌وپاش می‌کنه! آره، چون هدویگه خب که تولد داره -

گینا بالین همه، تو می‌گیری اش خب، پدر! خودت خب دیگه هدویگ می‌دونی، همه‌ی پول رو می‌دم به تو و مادر.

یالمار آها، به مادر! نگفتم؟!
گره‌گرش یالمار، این یه دامه که برات گذاشته‌ن.
یالمار گمون می‌کنی این هم یه دام باشه؟
گره‌گرش امروز صبح که این جا بود گفت: یالمار اکدال اونی نیست که گمون می‌کنی.

یالمار اونی نیست -!
گره‌گرش گفت: خواهی دید.
یالمار خواهی دید که می‌گذارم با پول دست به سرم کنن -!
هدویگ ولی، مادر، این جا چه خبره آخه؟
گینا برو بیرون و رخت‌اتو در بیار!

(هدویگ بغض کرده از در آشپزخانه بیرون می‌رود.)

گره‌گرش خب، یالمار، - حالا روشن می‌شه حق با کی‌یه - اون یا من.
یالمار (کاغذ را آهسته دو پاره می‌کند و هر دو را روی میز می‌گذارد و می‌گوید). این هم جواب من.

گره‌گرش
یالمار
انتظارش رو داشتم.
(به نزد گینا که کنار بخاری ایستاده می‌رود و آهسته می‌گوید) پرده‌پوشی دیگه بی پرده‌پوشی. آگه - به قول خودت - به من که دل بستنی، دیگه همه چیز میون تو و اون پاک تموم شده بود، چرا پس زمینه‌اش رو برامون جور کرد که ازدواج کنیم؟

گینا
یالمار
لا بد فکر می‌کرد پاش به این خونه وا می‌شه.
همین؟ از یه احتمالی نمی‌ترسیدی؟
سر در نمی‌آرم چی می‌خوای بگی.

گینا
یالمار
می‌خوام بدونم یعنی - بچه‌ی تو حق داره تو چهاردیواری من زندگی کنه؟

گینا
یالمار
(سینه سپر می‌کند، چشم‌هایش آتش می‌بارد) همچو چیزی می‌پرسی تو!
جواب این یکی رو باید بهم بدی: هدویگ بچه‌ی منه یا -؟
خب!

گینا
یالمار
(با مبارزه‌جویی سرد به او نگاه می‌کند) نمی‌دونم.
(کمی می‌لرزد) نمی‌دونی!
از کجا بدونم؟ آدمی لنگه‌ی من -

گینا
یالمار
(خاموش، از او رو برمی‌گرداند) پس من دیگه کاری تو این خونه ندارم.

گره‌گرش
یالمار
بیش‌تر سبک‌سنگین‌اش کن، یالمار!
(پالتویش را می‌پوشد) برای من آدمی این جا دیگه چیزی برای سبک‌سنگین کردن نیست.

گره‌گرش
یالمار
چرا، اون قدر هم هست که نگو. آگه می‌خوای به پاک‌بازی یه بخشش بزرگ برسی، سه تایی‌تون باید با هم باشین.
نمی‌خوام برسم. هرگز، هرگز! کلاهم! (کلاه‌اش را بر می‌دارد). خونم دور تا دورم با خاک یکسان شد. (به گریه می‌افتد). گره‌گرش، من بچه‌ای ندارم!

هدویگ
گینا
(که در آشپزخانه را باز کرده) این چه حرفی‌یه که می‌زنی!
(به سوی او می‌رود). پدر، پدر!
ببین ها!
بهم نزدیک نشو، هدویگ! دور دور شو! تاب دیدنت رو ندارم. اوه، چشم‌ها! - خدانگهدار! (می‌خواهد رو به در برود).

هدویگ (سخت به او آویزان می‌شود و بلند جیغ می‌کشد) نه! نه! از
پیشام نرو!

گینا (داد می‌زند) بچه رو نیگا کن، اكدال! بچه رو نیگا کن!
بالمار نمی‌خوام! نمی‌تونم! باید برم، - دور شم از همه‌ی این چیزا!

(او خود را از چنگ هدویگ بیرون می‌کشد و از در راهرو
بیرون می‌رود.)

هدویگ (با نگاهی نومید) ما رو می‌گذاره می‌ره، مادر! ما رو
می‌گذاره می‌ره! دیگه هیچ وقت بر نمی‌گرده!

گینا گریه نکن، هدویگ! پدر حتمن برمی‌گرده.
هدویگ (هق‌هق‌کنان خودش را روی نیمکت می‌اندازد) نه، نه، دیگه
هیچ وقت بر نمی‌گرده پیش‌مون.

گره‌گرش باور می‌کنین من جز خوبی چیزی نمی‌خواستم، خانم اكدال؟
گینا بله، بگین‌نگین باور می‌کنم، ولی بالاین همه، خدا ازتون
بگذره.

هدویگ (روی نیمکت دراز می‌کشد) اوه، این به گمونم می‌کشدم.
مگه من چی کارش کرده‌ام؟ مادر، باید برش گردونی خونه!

گینا خب، خب، خب! تنها آروم بگیر تا برم پیش‌اش بگردم.
(پالتویش را می‌پوشد.) شاید سر راهش رفته پیش رل‌لینگ.
ولی تو هم نباید اون جا دراز بکشی و زار بزنی. قول
می‌دی؟

هدویگ (لرز لرزان گریه می‌کند) آره، دیگه نمی‌کنم، اگه پدر
برگرده.

گره‌گرش (به گینا که می‌خواهد برود) باز بهتر نبود می‌گذاشتین اول
نبرد در دناک‌اش رو به آخر برسونه؟

گینا اوه، می‌تونه بعدش برسونه. پیش از هر چی باید بچه رو
آروم کنیم. (از در راهرو بیرون می‌رود.)

هدویگ (راست می‌نشیند و اشک‌هایش را پاک می‌کند) حالا باید بهم
بگین چی شده. چرا پدر دیگه نمی‌خواد کاری به کار من
داشته باشه.

گره‌گرش این رو تا بزرگ و بالغ نشده‌این، نباید بپرسین.
هدویگ (هق‌هق می‌کند) ولی من که نمی‌تونم تا بزرگ و بالغ بشم،
همه‌ش این همه غصه‌دار باشم. - می‌فهمم خب چی‌یه. - شاید
من بچه‌ی خود پدر نیستم.

- گره‌گرش
هدویگ
- (با ناآرامی) چه طور همچو چیزی می‌شه؟
مادر می‌تونه خب پیدام کرده باشه. پدر هم شاید حالا
فهمیده، چون من همچو چیزهایی خورده‌ام.
خب، ولی اگه این جور بود -
- گره‌گرش
هدویگ
- باز هم به نظرم می‌تونست همون قدر دوستم داشته باشه. یا
بگین‌نگین ببین‌تر هم. مرغابی وحشی رو هم خب برامون
پیشکش فرستادن و باز من این همه دوستش دارم.
(گفت‌وگو را به راه دیگری می‌کشاند) آره، مرغابی
وحشی، راستی! بیاین کمی از اون حرف بزنیم، هدویگ.
مرغابی وحشی بیچاره. دیگه چشم دیدن اون رو هم نداره.
فکرش رو کنین! ویرش گرفته گردن اون رو ببیچونه!
اوه، این کارو که حتمن نمی‌کنه.
- گره‌گرش
هدویگ
- نه، ولی گفت می‌کنه. به نظرم حرف خیلی بدی بود که پدر
زد، چون من هر روز عصر برای مرغابی وحشی دعا
می‌خونم و از خدا می‌خوام از مرگ و همه‌ی بلاها در امون
بمونه.
- گره‌گرش
هدویگ
- (به او نگاه می‌کند) عصرا دعا می‌خونین؟
آره خب.
کی عادتون داده؟
- گره‌گرش
هدویگ
- خودم. آخه یه بار پدر خیلی ناخوش بود و زالو انداخت به
گردنش و گفت مرگ بالا سرش پَرِپَر می‌زنه.
خب؟
- گره‌گرش
هدویگ
- دراز که کشیدم بخوابم، براش دعا کردم. از اون به بعدم
پیشش را گرفته‌ام.
- گره‌گرش
هدویگ
- حالا برای مرغابی وحشی هم دعا می‌کنین؟
گفتم خوبه برای اون هم دعا کنم، چون اول‌ها خیلی حال‌ندار
بود.
- گره‌گرش
هدویگ
- نکنه صبح هم دعا می‌خونین؟
نه، اون رو دیگه راستش نمی‌خونم.
چرا همون جور هم دعای صبح نمی‌خونین؟
صبح‌ها هوا روشنه خب و دیگه چیزی برای ترسیدن نیست
که.
- گره‌گرش
هدویگ
- پدرتون می‌خواست گردن این مرغابی وحشی رو که شما
این همه از جون و دل دوستش دارین ببیچونه.

هدویگ
 نه، گفت آگه این کارو می‌کرد براش بهتر بود، ولی به
 خاطر من ازش گذشت. این هم از مهریونی پدر بود.
 گره‌گرش
 (کمی نزدیک‌تر) ولی آگه حالا شما به دل خودتون مرغابی
 وحشی رو فداش می‌کردین؟
 هدویگ
 (بلند می‌شود) مرغابی وحشی رو!
 گره‌گرش
 آگه حالا با فداکاری از بهترین چیزی که تو این دنیا دارین
 و می‌شناسین، به خاطر او می‌گذشتین؟
 هدویگ
 گمون می‌کنین کمکی می‌کرد؟
 گره‌گرش
 امتحانش کنین، هدویگ.
 هدویگ
 (به آرامی و با چشم‌های تابان) آره، امتحانش می‌کنم.
 گره‌گرش
 گمون می‌کنین واقع دلش رو داشته باشین؟
 هدویگ
 از پدر بزرگ می‌خوام برای من با تیر بزنندش.
 گره‌گرش
 آره، این کارو بکنین! ولی ازش هیچ چیز به مادرتون
 نگین!
 هدویگ
 برای چی؟
 گره‌گرش
 اون مارو درک نمی‌کنه.
 هدویگ
 مرغابی وحشی؟ فردا صبح زود امتحانش می‌کنم.

(گینا از در راهرو تو می‌آید.)

هدویگ
 گینا
 (رو به او می‌رود) دیدیش، مادر؟
 نه، ولی شنیدم سر راهش رفته پیش رل‌لینگ و با خودش
 برده‌اش.
 گره‌گرش
 مطمئن‌ین؟
 گینا
 بله، زن سرایدار می‌گفت. گفت مُل‌ویک هم همراهشون رفته.
 گره‌گرش
 اون هم الان که روحش بدجور نیاز داره تا تو تنهایی
 بچنگه!
 گینا
 (پوشش‌اش را سبک می‌کند) بله، مردجماعت هزار لا
 دارن. خدا می‌دونه رل‌لینگ کجا کشونده بُرده‌اش! پریدم
 پیش مادام اریکسن، ولی اون جا نبودن.
 هدویگ
 (با گریه دست‌وپنجه نرم می‌کند) اوه، آگه دیگه هیچ وقت
 برنگرده خونه!
 گره‌گرش
 برمی‌گرده. فردا براش پیغام می‌برم و اون وقت می‌بینین
 چه جور برمی‌گرده. هدویگ، با دل آسوده بخوابین! شب
 خوش! (از در راهرو بیرون می‌رود.)

هدویگ

(مقهورکنان خودش را دور گردن گینا می‌اندازد) مادر،
مادر!

(به پشت او می‌زند و آه می‌کشد) آخ که رل‌لینگ حق
داشت. وختی دیوونه‌ها می‌آن و اون طلب ناخوشایند رو
پیش می‌کشن، همین هم می‌شه دیگه.

گینا

پرده ی پنجم

(کارگاه یالمار اكدال. روشنایی سرد و تیره‌ی بامدادی به درون می‌افتد. برف آبداری روی شیشه‌های بزرگ پنجره‌ی تاق نشسته.)

(گینا، پیش‌بند به تن و جارو و کهنه‌ی گردگیری به دست، از آشپزخانه می‌آید و به سوی در اتاق نشیمن می‌رود. در همین دم، هدویگ با شتاب از راهرو به درون می‌آید.)

(می‌بستند) خب؟

آره، مادر، به گمونم پایین پیش رل‌لینگه - دیدی حالا!

- چون زن سرایدار گفت شنیده رل‌لینگ دیشب که اومده خونه، دو تا رو با خودش آورده. همون که فکر می‌کردم.

ولی آخه چه فایده وقتی نخواد بیداد بالا پیش ما. پس دست کم، من می‌رم پایین و باهاش حرف می‌زنم.

(اكدال پیر، رخت‌خانه¹ به تن و دمپایی به پا و پیپ روشن به لب، در درگاهی اتاقش پیدا می‌شود.)

هی، یالمار - یالمار خونه نیست؟

نه، رفته بیرون انگار.

به این زودی؟ اون هم تو همچین کولاک سختی؟ خب، خب، راه باز و جاده دراز! من می‌تونم تنها برم گشت‌وگذار صبحگاهی.

(او در اتاق زیرشیروانی را کنار می‌کشد و باز می‌کند. هدویگ به او کمک می‌کند. او به درون می‌رود. هدویگ در را پشت او می‌بندد.)

گینا

هدویگ

گینا

هدویگ

گینا

هدویگ

گینا

اكدال

گینا

اكدال

¹ - رُب دو شامیر، خانه‌جامه‌ی بلند

هدویگ (آهسته) فکر وقتی رو کن، مادر، که پدربزرگ بیچاره
 بشنوه پدر می‌خواد از پیش‌امون بره.
 او، چرت نگو! نباید چیزی از این به گوش پدربزرگ
 برسه. کار خدا بود دیروز تو اون هیروویر خونه نبود.
 آره، ولی - هدویگ

(گرم‌گرش از در راهرو به درون می‌آید.)

گرم‌گرش خب؟ چیزی ازش نشنیده‌این؟
 گینا می‌گن باید پایین پیش رل‌لینگ باشه.
 گرم‌گرش پیش رل‌لینگ؟ راستی با اون دو تا بیرون بوده؟
 گینا بوده دیگه.
 گرم‌گرش ولی اون که این همه به تنهایی نیاز داشت و به این که جدا
 به خودش بیاد -!
 گینا بله، همینو بگین.

(رل‌لینگ از راهرو به درون می‌آید.)

هدویگ (رو به او) پدرم پیش شماست؟
 گینا (هم زمان) اون جاس؟
 رل‌لینگ پیداست که اون جاست.
 هدویگ شما هم که چیزی به ما نگفتین!
 رل‌لینگ آره، من یه حیونم. ولی اول باید اون حیون دیگه رو
 می‌پاییدم. آره، اون شیطون‌زده رو، پیداست. بعد هم چنون
 خوابم برد که -
 گینا امروز اکدال چی می‌گه؟
 رل‌لینگ لام تا کام چیزی نمی‌گه.
 هدویگ هیچ حرف نمی‌زنه؟
 رل‌لینگ دریغ از یه کلمه.
 گرم‌گرش خب، این رو من خوب می‌تونم بفهمم.
 گینا ولی پس چی کار می‌کنه؟
 رل‌لینگ دراز کشیده رو نیمکت و خرناس می‌کشه.
 گینا راستی؟ آره، اکدال بدجور خرناس می‌کشه.
 هدویگ خوابه؟ می‌تونه بخوابه؟
 رل‌لینگ آره، این جور پیداست، به خدا.

گره‌گرش
گینا
هدویگ
گینا

قابل فهمه. پس از این کشاکش روحی که از هم دریده‌اش -
اونم اون که هیچ به شب‌گردی بیرون عادت نداره.
شاید خوبه که بخوابه، مادر.
منم همین فکرو می‌کنم. پس خوب نیست خیلی زود بیدارش
کنیم. از تون ممنونم، رل‌لینگ. حالا اول باید یه دستی به سر
و روی خونه بکشم و بعد - . بیا کمکم کن، هدویگ.

(گینا و هدویگ به اتاق نشیمن می‌روند.)

گره‌گرش
رل‌لینگ

(رو به رل‌لینگ می‌کند) می‌تونین اون تب‌وتاب روحی رو
که حالا در یالمار اکدال برپاست، برام توضیح بدین؟
به جان خودم، ندیده‌ام که تب‌وتاب روحی‌ای درش بر پا
باشه.

گره‌گرش

چی! تو همچو چرخشگاهی که همه‌ی زندگیش، بنیاد تازه‌ای
پیدا کرده! چه طور می‌تونین فکرش رو کنین که شخصیتی
مثل یالمار-!

رل‌لینگ

اوه، اون و شخصیت! اگه هم روزی کششی به این جور
ناهنجاری‌ها داشته که شما بهش می‌گین شخصیت، خیالتون
رو راحت کنم که تو همون سال‌های بچگی پاک بیخوبن‌کن
شده.

گره‌گرش

جای تعجبه که - با اون تربیت سرشار از عشقی که اون
ازش بهره‌مند بوده.

رل‌لینگ
گره‌گرش

منظورتون زیر دست اون دو تا خاله‌ی پیردختر خل‌وچله؟
می‌خوام به‌تون بگم اونا زنایی بودن که هرگز چشم‌اشون
رو روی خواست آرمانی نبستن. - خب، حالا باز به گمونم
می‌خوابن دستم بندازین.

رل‌لینگ

نه، دل و دماغش رو ندارم. از اون گذشته، خوب خیر
دارم، چون اون دُرُفشانی‌های زیادی در باره‌ی این "دو تا
مادرجونی" اش کرده. ولی گمون نمی‌کنم چندون جای
تشکری ازشون برایش باشه. بدبختی اکدال اینه که
دوروبری‌هاش همیشه به دیده‌ی چشم و چراغ‌اشون بهش
نگاه کرده‌ان -

گره‌گرش
مگه نیست؟ در نهادش، منظورمه؟

- رل‌لینگ
من هرگز چیزی از این ندیده‌ام. این رو که پدرش این جور
گمون می‌کرد، به چیزی نگیرین، چون ستوان پیر همه‌ی
عمرش به گاو بوده.
- گره‌گرش
همه‌ی عمرش آدمی بوده با درون کودکانه. این چیزی‌یه که
شما نمی‌فهمین.
- رل‌لینگ
باشه، باشه خوب! ولی وقتی یالمار نازنین تودل‌برو یه
جورایی دانشجو شد، یه‌هو رفیقاش هم به دیده‌ی چشم و
چراغ بزرگ آینده بهش نگاه کردن. خوش بَرورو بود دیگه
این مردک تن‌لش - سرخ و سفید، درست همون جوری که
دخترای جوان می‌خوان پسرا باشن. از اون جا که این خوی
و خیم حساس و این صدای دلکش رو هم داشت و خوب هم
می‌تونست شعرا و فکرای دیگران رو خوش‌خوانی کنه -
(برآشفتنه) در باره یالمار اکدال این جور حرف می‌زنین؟
آره، با اجازه‌تون. چون بُئی که در برابرش پیشانی به خاگ
می‌سایین، در درون این جوره.
- گره‌گرش
دیگه گمون نمی‌کردم پاک کور هم باشم.
اوه چرا، چندان دور از این هم نیست. آخه، می‌دونین، شما
هم بیمارین.
- گره‌گرش
این جا حق با شماست.
آآره. شما از بیماری پیچیده‌ای رنج می‌برین. اول، این تب
در دسرساز درستکاری‌یه، و بعد چیزی که از اونم بدتره،-
همیشه در یه سرسام پرستش، راه می‌رین و پرت‌وپلا
می‌گین. همه‌اش باید چیزی بیرون از زاروزندگی خودتون
برای ستودن داشته باشین.
- گره‌گرش
آره، حتمن باید بیرون از دنیای خودم پی‌اش بگردم.
ولی شما در باره اون اَبَرَمگسای شگفتی‌آفرینی که گمون
می‌کنین دورویتر خودتون می‌بینین و صداشون رو
می‌شنوین، بدجور اشتباه می‌کنین. باز با اون طلب
آرمانی‌تون اومده‌این تو کلبه‌ی یه روستایی. این جا تو این
خونه، آدمای ورشکسته¹ زندگی می‌کنن.
- گره‌گرش
وقتی در باره‌ی یالمار اکدال این جور فکر می‌کنین، چه
لذتی می‌تونین آخه از این ببرین که همیشه‌ی خدا باهاتش
باشین؟

1- متن اصلی: آدم‌های ناتوان در بازپرداختن بدهی خود.

رل‌لینگ ای بابا! با عرض شرمندگی، آخه من انگار یه جورایی
 دکترم و باید خب هوای بیمارای بیچاره‌ای رو که باهاشون
 همخونه‌ام، داشته باشم.
 گر‌مگرش آها! یعنی یالمار اکدال هم بیماره؟
 رل‌لینگ بدبختانه، مردم کم‌وبیش هم‌شون بیماران.
 گر‌مگرش چه درمانی برای یالمار به کار می‌برین؟
 رل‌لینگ درمان معمولی‌ام رو. کاری می‌کنم تا دروغ زندگی رو
 درش پا برجا نگه دارم.
 گر‌مگرش دروغ زندگی؟ درست شنیدم؟
 رل‌لینگ آره، گفتم دروغ زندگی. چون، می‌دونین، دروغ زندگی یه
 اصل انگیزه‌بخشه.
 گر‌مگرش می‌شه بیرسم یالمار گرفتار کدوم دروغ زندگی‌یه؟
 رل‌لینگ نه خیر. من همچو راز‌هایی رو برای پزشک‌های چاچول‌باز
 رو نمی‌کنم. شما می‌تونستین کارش رو برام از این هم
 زارتر کنین. ولی روش‌ام کارآست. روی مُلویک هم به
 کارش برده‌ام. اون رو من "شیطون زده"ش کرده‌ام. هم‌ش
 همون چاکی‌یه که ناچار شدم پس‌گردنش و اکنم.
 گر‌مگرش پس شیطون زده نیست؟
 رل‌لینگ آخه شیطون زدگی یعنی چی؟ این تنها یه چرت‌وپرت‌یه خب
 که از خودم درآوردم تا زندگی‌اش رو نجات بدم. اگه این
 کارو نکرده بودم، این خر تموم عیار بیچاره سال‌های سال
 پیش، زیر بار خودکم‌بینی و نومیدی از پا در اومده بود. و
 اما ستوان پیر! اون خب راستش درمونش رو خودش پیدا
 کرده.
 گر‌مگرش ستوان اکدال؟ اون چی؟
 رل‌لینگ خب، این رو چی می‌گین که اون، شکارچی خرس، می‌ره
 تو اتاق تیرموتار زیرشیروانی و خرگوش شکار می‌کنه؟
 پیرمرد که اون تو، میون همه‌ی اون خرت‌وپرت‌ها می‌لوله،
 هیچ شکارچی‌ای خوشبخت‌تر ازش تو دنیا پیدا نمی‌شه. اون
 چهار- پنج تا کاج کریسمس خشکیده‌ای که قایم کرده، برانش
 درست مثل سراسر جنگل بزرگ و تروتازه‌ی هوی‌داله.
 خروسه و مرغ‌ها برانش همون باقرقره‌های نوک صنوبره و
 خرگوش‌هایی که اون کف اتاق و رجه وورجه می‌کنن،
 خرس‌هایی‌ان که اون، این پیر چالاک کوه و جنگل،
 باهاشون دست و پنجه نرم می‌کنه.

- گره‌گرش آره، ستوان اكدال پير بديخت. راستش ناچار شده از ايده‌آل‌های جوانی‌اش کوتاه بيايد.
- رل‌لینگ آقای ورله‌ی جون، تا يادمه بگم - اين كلمه‌ی خارجي "ايده‌آل" رو به كار نبرين. كلمه‌ی خوبِ خودی "دروغ" رو داريم كه.
- گره‌گرش می‌گين اين دو هم‌خانواده‌ان؟
- رل‌لینگ آره، كم‌وبيش مثل تي‌فوس و تبِ عفونت.
- گره‌گرش دكتر رل‌لینگ، من تا يالمار رو از چنگ‌اتون نجات ندم، کوتاه نمی‌آم!
- رل‌لینگ بدا به حالش! دروغ زندگی رو كه از يه آدم عادی بگيرين، خوشبختی رو هم باهانش ازش می‌گيرين. (به هديوگ كه از اتاق نشيمن می‌آيد) خب، مادر كوچولوی مرغابی وحشی! الان می‌رم پايين بييم پدريت هنوز دراز كشيده و به اختراع چشم‌گيرش فكر می‌كنه يا نه. (از در راهرو بيرون می‌رود.)
- گره‌گرش (به هديوگ نزديك می‌شود) از سروروتون می‌بينم كه كار به انجام نرسيده.
- هديوگ كدوم كار؟ اوه، كار مرغابی وحشی. نه.
- گره‌گرش گمون كنم زمان دست به كار شدن، دلش رو پيدا نكردين.
- هديوگ نه، اين هم نيست. ولی امروز صبح زود كه بيدار شدم و به ياد چيزی افتادم كه حرفش رو زديم، به نظرم خیلی عجيب اومد.
- گره‌گرش عجيب؟
- هديوگ خب، نمی‌دونم - ديروز عصر، درست همون موقع، به نظرم رسيد چيز خیلی ماهی ترشه، ولی وقتی خوابيدم و باز يادش افتادم، به نظرم نرسيد چنگی به دل بزنه.
- گره‌گرش آ، نه، نمی‌شه خب اين جا بزرگ شده باشين و چيزی‌اتون نشده باشه.
- هديوگ برام مهم نيست. تنها اگه پدر پيداش می‌شد، ديگه -
- گره‌گرش اوه، اگه چشم روی اون چيزی كه به زندگی ارزش می‌ده باز كرده بودين، - اگه اهل از خودگذشتگی واقعی، شاد و بی‌پروا بودين، اون وقت خب می‌ديدين كه چه طور برمی‌گشت پيش‌تون. - ولی من هنوز هم به‌تون باور دارم، هديوگ.

(از در راهرو بیرون می‌رود.)

(هدویگ در اتاق پرسه می‌زند، بعد می‌خواهد به آشپزخانه برود که در همان آن، در اتاق زیرشیروانی را از درون می‌زنند. او می‌رود و لای در را باز می‌کند. اكدال پیر بیرون می‌آید. هدویگ در کشویی را دوباره می‌بندد.)

اكدال	هوم. گشت‌وگذار صبح، نك و تنها همچین صفایی نداره.
هدویگ	دوست نداشتی شكار كنی، پدربزرگ؟
اكدال	امروز هوا، هوای شكار نیست. همچی تاریکه آخه. آدم به زور پیش پاش رو می‌بینه.
هدویگ	هیچ دوست نداری چیزی جز خرگوش‌ها رو بزنی؟
اكدال	مگه خرگوش‌ها چه‌اشونه؟
هدویگ	هیچ چی، ولی مرغابی وحشی چی؟
اكدال	هو - هو. می‌ترسی اون رو برات بزنی؟ نمی‌آد اون روز، هدویگ. هرگز.
هدویگ	خب، نمی‌تونستی هم. چون زدن‌شون باید سخت باشه.
اكدال	نمی‌تونستم؟ باید خب بگم می‌تونستم.
هدویگ	چی کار می‌کردی، پدربزرگ؟ - مرغابی وحشی خودم رو که نمی‌گم، اونای دیگه رو.
اكدال	کاری می‌کردم گلوله بخوره زیر سینه‌اشون، می‌فهمی که. چون این ردخور نداره. بعدش هم باید رو به پرهاشون زد، می‌دونی، نه هم‌سو باهاشون.
هدویگ	می‌میرن اون وقت، پدربزرگ؟
اكدال	آره که می‌میرن - آگه آدم درست بزنه. خب، باید دیگه برم تو و خودم رو تروتمیز کنم. هوم - فهمیدی دیگه - هوم. (به اتاق خودش می‌رود.)

(هدویگ کمی صبر می‌کند، زیرچشمی نگاهی به در اتاق نشیمن می‌اندازد، به پیش قفسه می‌رود، سر پنجه‌های پا بلند می‌شود، تپانچه دولول را از قفسه بر می‌دارد و به آن نگاه می‌کند.)

(گینا با جارو و کهنه‌ی گردگیری از اتاق نشیمن می‌آید.)

(هدویگ تپانچه را تند و بی‌سروصدا سر جایش می‌گذارد.)

وانیسا چیزی پدرتو به هم بریز، هدویگ!

گینا

هدویگ
گینا
(از قفسه دور می‌شود) تنها می‌خواستیم به کم مرتب کنیم.
به جاش برو آشپزخونه ببین قوه¹ هنوز گرمه! می‌خوام
وختی می‌رم پایین پیش‌اش، سینی رَم ببرم.

(هدویگ بیرون می‌رود. گینا دست به کار رُفت‌وروب و
تمیز کردن کارگاه می‌شود.)
(چندی بعد، در راهرو با دودلی باز می‌شود و یالمار اكدال
به درون نگاه می‌کند. او پالتو به تن دارد، ولی سرش
بی‌کلاه، سر و رویش ناشسته و موهایش ژولیده و
به‌هم‌ریخته است. چشم‌هایش مات و بی‌رمق‌اند.)

گینا
(جارو به دست، سر پا می‌ماند و به او نگاه می‌کند) ! و!،
اكدال - بالاخره اومدی؟

یالمار
(به درون می‌آید و با صدایی بی‌زنگ جواب می‌دهد) اومدم
- تا درجا برم.

گینا
خب، خب. فکر شو می‌تونم کنم. ولی خاکِ عالم،- این چه
سر و ریختی‌یه که پیدا کرده‌ای!

یالمار
سر و ریخت؟
گینا
پالتوی قشنگتو باش! اوه، کارش ساخته‌اس دیگه.

هدویگ
(میان در آشپزخانه) مادر، نمی‌خوای من -؟ (یالمار را
می‌بیند، از شادی جیغ بلندی می‌کشد و به سویش می‌دود.)

یالمار
اوه، پدر، پدر!
(روی می‌گرداند و با دست‌هایش پس می‌زند) برو، برو،
برو! (به گینا.) ازم دورش کن، می‌گم!

گینا
(آهسته) هدویگ، برو تو اتاق نشیمن.

(هدویگ خاموش به آن جا می‌رود.)

یالمار
(دستپاچه کشوی میز را بیرون می‌کشد) باید کتاب‌هام رو با
خودم ببرم. کتاب‌هام کجان؟

گینا
کدوم کتابا؟
یالمار
پیداست، کارهای علمی‌ام،- اون گاهنامه‌های فنی که برای
اختراع از شون استفاده می‌کنم.

۱- منظور گینا "قهوه" است.

گینا
 یالمار
 گینا
 یالمار

(در قفسه می‌گردد) اینا که پوشه ندارن، نیس؟
 چرا، خودشه.
 (دسته‌ای گاهنامه روی میز می‌گذارد) می‌خوای هدویگ رو
 وادارم اونارو برات بُرش بده؟
 لازم به بُرش دادن برای من نیست.

(خاموشی کوتاه.)

گینا
 یالمار
 گینا
 یالمار
 گینا

پس همون می‌شه که تو از پیش ما می‌ری، اکدال؟
 (میان کتاب‌ها می‌گردد) آره، به نظرم به خودی خود
 پیداست دیگه.
 خب، خب.
 (با تندئ) آخه نمی‌تونم این جا برم و همین جور دم به
 ساعت خون دل بخورم.
 خدا ازت بگذره که می‌تونی این جور بد درباره‌ی من فکر
 کنی.

یالمار
 گینا
 یالمار

ثابت کن که - !
 به نظرم تو باید ثابت کنی.
 با گذشته‌ای مثل گذشته‌ی تو؟ خواست‌هایی‌یه که -، وسوسه
 می‌شم به‌شون بگم خواست‌های آرمانی -

گینا
 یالمار

ولی پدر بزرگ آخه؟ چی به سر اون بدبخت می‌آد؟
 من وظیفه‌ی خودم رو می‌دونم. اون بیچاره هم باهام می‌آد.
 می‌خوام برم شهر و زمینه‌های کار رو فراهم کنم - هوم -
 (با بودلی.) کسی کلاهم رو تو پله‌ها پیدا نکرده؟
 اِه، کلاهتو گم کرده‌ای؟

گینا
 یالمار

دیشب که برگشتم سرم بود البته. شکی در این نیست. ولی
 امروز نتونستم پیداش کنم.

گینا
 یالمار
 گینا

پناه بر خدا، با اون دو تا عرق‌خور کجا رفته بودی حالا؟
 اوه، چیزهای پیش‌پاافتاده ازم نپرس. گمون می‌کنی تو
 حال و هوایی‌ام که حواسم به چیزهای خردوریز باشه؟
 خدا کنه خودتو سرما نداده باشی، اکدال. (به آشپزخانه
 می‌رود.)

یالمار

(همان جور که کشوی میز را خالی می‌کند، آهسته و
 خشمگین با خودش حرف می‌زند) تو ناتویی، رل‌لینگ!

دغل‌کاری تو! - ای فریبکار بی‌شرم! - کاش می‌تونستم بدم
یکی با یه تیر نفل‌هات کنه!

(شماری نامه‌ی قدیمی را کنار می‌گذارد، کاغذ پاره‌شده‌ی
دیروز را پیدا می‌کند، برمی‌دارد و به تکه‌ها نگاه می‌کند و
گینا که بر می‌گردد، زود سر جایش می‌گذارد.)

گینا (سینی حاوی قهوه و دیگر چیزها را روی میز می‌گذارد)
این یه قلب نوشیدنی گرمه، آگه دلت خواست. این هم نون و
کره و کمی گوشت نمک سود.

یالمار (زیرچشمی نگاهی به سینی می‌اندازد) گوشت نمک سود؟
تو این چهاردیواری هرگز! راستش نزدیک بیست و چهار
ساعتی‌یه که لب به خوراکی غیرآبکی نزده‌ام، ولی چیزی
نیست! یادداشت‌هام! خاطرات زندگی‌ام که شروع کرده
بودم! دفتر یادداشت‌های روزانه و کاغذهای مهم‌ام کجان؟
(در اتاق نشیمن را باز می‌کند، ولی پس می‌کشد.) اون هم
که اون جاست!

گینا (اه پناه بر خدا! بچه باید یه جایی باشه دیگه.
یالمار برو بیرون. (راه می‌دهد و هدویگ، هراسان، به کارگاه
می‌آید.)

یالمار (دست به دستگیره، به گینا می‌گوید) تو این دم‌های آخری
که تو خونه‌ی پیش‌ترهام سر می‌کنم، دلم نمی‌خواد
غیرخودی‌ای مزاحم بشه - (به اتاق نشیمن می‌رود.)
هدویگ (با پرشی به سوی مادر، آرام و لرزان می‌پرسد) من رو
می‌گه؟

گینا برو تو آشپزخونه بمون، هدویگ! یا این که نه، - بهتره بری
اتاق خودت. (همان جور که به نزد یالمار می‌رود، با او
گفت‌وگو می‌کند.) یه کم و ایسا، اکدال! گنجه رو این جور به
هم نریز! من می‌دونم هر چی کجاس.

هدویگ (دمی خشکیده، هراسیده و سرگشته می‌ایستد، لب‌هایش را
می‌گزد تا اشکش را فروبشاند، بعد لرزان دست‌هایش
را مشت می‌کند و آرام می‌گوید): مرغابی وحشی!
(دزدانه می‌رود و تپانچه را از قفسه بر می‌دارد، لای در
اتاق زیرشیروانی را باز می‌کند، به درون می‌خزد و در را
پشت سر خودش می‌بندد.)

(بالمار و گینا در اتاق نشیمن شروع به بحث می‌کنند.)

- بالمار (تعدادی دفترچه و کاغذهای کهنه‌ی برگ برگ می‌آورد و روی میز می‌گذارد) او، اون چمدون مگه چه قد جا داره! هزار تا چیز می‌شه آخه که باید با خودم بکشم.
- گینا (چمدان به دست پی او میرود) پس همی چیزای دیگه رو فعلن بذار بمونه و تنها یه پیراهن و یه زیرشلواری با خودت وردار!
- بالمار او - امان از این تدارکات خسته‌کننده -! (پالتویش را در می‌آورد و روی نیمکت می‌اندازد.) قوه هم که مونده و داره سرد می‌شه.
- گینا هوم. (ناخواستہ قلبی و سپس قلب دیگری می‌نوشد.)
- بالمار (پشتی صندلی‌ها را گردگیری می‌کند) حالا از همه سخت‌تر برات اینه که همچین اتاق زیرشیروانی بزرگی برا خرگوشا پیدا کنی.
- بالمار چی! همی اون خرگوش‌ها رو هم با خودم بکشم بیرم؟
- گینا آره، می‌گم پدربزرگ بی خرگوشا نمی‌تونه سر کنه که.
- بالمار باید راستش بهش خو کنه. من از نعمت‌های مهم‌تر از خرگوش باید چشم ببوشم.
- گینا (ففسه را گردگیری می‌کند) فلوتو برات بذارم تو چمدون؟
- بالمار نه. فلوت نمی‌خوام. ولی تپانچه رو بده بهم!
- گینا می‌خوای اون تپونچه رو با خودت ببری؟
- بالمار آره. تپانچه‌ی پُرم رو.
- گینا (پی تپانچه می‌گردد) نیس اش. باید با خودش برده باشه اون تو.
- بالمار تو اتاق زیرشیروانی‌یه؟
- گینا آره، حتمن اون جاس!
- بالمار هوم، - پیرمرد یکه و تنها. (تکه‌ای نان کرمال بر می‌دارد، می‌خورد و فنجان قهوه را تا ته سر می‌کشد.)
- گینا اگه حالا اتاقو اجاره نداده بودیم، می‌تونستی بری اون تو.
- بالمار زیر همون تاقی زندگی کنم که -! هرگز، - هرگز!
- گینا ببینم نمی‌تونی یکی دو روزی تو اتاق نشیمن سر کنی؟ اون جا خودت بودی و همی چیزات.
- بالمار تو این چهار دیواری؟ هرگز!

خب، پس پایین پیش رل لینگ و مُل و بک چی؟	گینا
اسم اونا رو هم نیر! فکرسون هم اشتها رو کور می‌کنه. - نه، باید تو این توفان و کولاک برف برم بیرون،- در به در برم و پی سرپناهی برای پدرم و خودم بگردم.	یالمار
ولی کلاه نداری که، اگدال. کلاهت ام که گم کرده‌ای.	گینا
آخ، اون دو تا آشغال بی‌همه‌چی! باید یه کلاه دست‌وپا کرد. (لقمه‌ی نان کرمال دیگری برمی‌دارد.) باید تدارک دید. چون خیال ندارم از جونم هم بگذرم. (دنبال چیزی در سینی می‌گردد.)	یالمار
پی چی می‌گرددی؟	گینا
کره.	یالمار
هم الان می‌آرمش. (به آشپزخانه می‌رود.)	گینا
(صدایش می‌زند) اوه، نمی‌خواد. می‌تونم نون خالی بخورم خب.	یالمار
(جاگره‌ای را می‌آورد) بیا، باید تازه باشه.	گینا
<p>(گینا باز برای او قهوه می‌ریزد. یالمار روی نیمکت می‌نشیند، روی نان کرمالش باز هم کره می‌گذارد و چندی در خاموشی می‌خورد و می‌نوشد.)</p>	
یعنی می‌تونستم یکی دو روزی تو اتاق نشیمن بمونم بی اون که کسی - هر کسی - دست‌وپاگیرم بشه؟	یالمار
خب خوب‌آم می‌تونستی آگه می‌خواستی.	گینا
آخه می‌بینم نمی‌شه همه چیزای پدرو به این تندی برد.	یالمار
تازه اینم هس که، اول باید خب به‌ش بگی نمی‌خوای دیگه با ماها زندگی کنی.	گینا
(فنجان را پس می‌زند) آره، این هم هست. شکافتن دوباره‌ی همه‌ی این روابط درهم برهم - . باید با خودم خلوت کنم. باید نفسی هم تازه کنم. نمی‌تونم همه‌ی بارها رو تو یه روز ببرم.	یالمار
نه، اونم تو همچو هوای بدی که بیرون هست.	گینا
(نامه‌ی بازرگان را جا به جا می‌کند) می‌بینم کاغذ هنوز همین جا افتاده و خاک می‌خوره.	یالمار
آره، دستش نزده‌ام.	گینا
اون تکه‌کاغذ ربطی به من که نداره -	یالمار

او، منم هیچ خیال ندارم به کاریش بزوم.	گینا
- ولی بااین همه، درست نیست گموگور بشه. - تو این آشفته بازار اسباب گشتی من، می تونه خیلی راحت. می پامش خب، اكدال.	یالمار
این هدیه - نامه اول از همه مال پدره و باشه با خودش آگه می خواد کاری اش کنه.	گینا
(آه می کشد) آره، پیرمرد بیچاره -	یالمار
برای محکم کاری - . از کجا یه کم چسب بردارم؟	گینا
(به دم قفسه می رود) جاجسبی این جاس. یه قلم مو.	یالمار
اینم قلم مو. (آنها را برایش می برد.)	گینا
(قیچی را برمی دارد) تنها یه نوار کاغذ به پشت اش - (می برد و می چسباند.) از من به دور که بخوام چنگ بندازم روی مال دیگران، - اون هم روی مال یه پیرمرد بی چیز. خب، یا روی مال اون یکی. این هم از این. بگذار کمی همون جا بمونه. خشک که شد، از اون جا بردار ببرش! نمی خوام دیگه چشمم به اون سند بیفته. هرگز!	یالمار
(گر مگرش ورله از راهرو به درون می آید.)	
(کمی شگفت زده) چی، - این جا نشسته ای، یالمار؟	گر مگرش
(تند بلند می شود). از بی رمقی از پا افتادم.	یالمار
می بینم صبحانه هم خورده ای که.	گر مگرش
بدن هم گاهی خواست های خودش رو زور می کنه.	یالمار
خب چه تصمیمی گرفته ای؟	گر مگرش
من آدمی تنها یه راه داره بره. دارم مهم ترین چیز هام رو جمع می کنم. ولی خودت می دونی که، زمان می بره.	یالمار
(کمی بی تاب) پس اتاق نشیمن رو برات درست کنم یا چمدونو ببندم.	گینا
(پس از نگاه یک بری تند ی به گر مگرش) ببند، - و آماده کن!	یالمار
(چمدان را برمی دارد) خب - خب، پس پیرهن و چیزای دیگه رو می گذارم توش دیگه. (به اتاق نشیمن می رود و بر را پشت سرش می بندد.)	گینا

- گره‌گرش (پس از یک خاموشی کوتاه) هیچ فکر نکرده بودم کار به این جا بکشه. واقعن برات لازمه خونه و زندگیات رو ول کنی؟
- یالمار (ناآرام پرسه می‌زند) پس می‌خوای چه کنم؟ - من ساخته نشده‌ام که بدبخت باشم، گره‌گرش. من باید خوشی و آرامش و آسایش دور و برم داشته باشم.
- گره‌گرش آخه مگه نمی‌تونی داشته باشی؟ تنها امتحانی کن. حالا به نظرم زمین سفتی این جا هست که روش ساخت،- از نو دست به کار شو! یادت باشه اختراعه رو هم داری که براش زندگی کنی.
- یالمار اوه، از اختراع چیزی نگو! شاید حالا حالاها کار داشته باشه.
- گره‌گرش إه!
- یالمار ای بابا، راستی می‌خوای من چی اختراع کنم؟ دیگران پیش‌تر چیزها رو قبلن اختراع کرده‌ان خب. روز به روز سخت‌تر می‌شه -
- گره‌گرش تو که این همه روش کار کرده‌ای.
- یالمار این رل‌لینگ هرزه این رو گذاشت روی دستم.
- گره‌گرش رل‌لینگ؟
- یالمار آره، اون بود که اول چشمم رو روی استعدادم برای یه اختراع شگفت‌انگیز تو عکاسی باز کرد.
- گره‌گرش آها، پس رل‌لینگ بود!
- یالمار اوه، برای این هم چه از ته دل شاد بوده‌ام. نه چندان برای خود اختراعه، بلکه برای این که هدویگ بهمش باور داشت،- با همه‌ی نیرو و توان روح بچگانه‌ش بهمش باور داشت. - خب، یعنی،- من ببو هممش خودم رو گول زده‌ام که بهمش باور داره.
- گره‌گرش می‌تونی راستی فکر کنی که هدویگ با تو دورو بوده!
- یالمار حالا می‌تونم هر فکری کنم. هدویگه که سید راهم إه. روزگرم رو سیاه می‌کنه اون.
- گره‌گرش هدویگ! هدویگ رو می‌گی؟ چه جوری روزگارت رو سیاه کنه؟
- یالمار (بدون آن که پاسخ بدهد) همچین این بچه رو دوست داشته‌ام که نمی‌شه گفت. هر بار که می‌اومدم خونه تو اتاق نشیمن محقرم و اون با چشمای قشنگ و کمی لوچ‌اش پر می‌کشید

به پیشوازم، همچین خودم رو خوشبخت می‌دیدم که نگو. اوه، من بیوی ساده‌دل رو باش! همچین دوستش داشتم که به زبون نمی‌اومد. و این پندار رو برای خودم ساختم و با رویاهام پرداختم که اون هم من رو همون جور دوست داره.

می‌گی تنها یه پندار بود!

گره‌گرش
یالمار

از کجا بدونم؟ از گینا چیزی نمی‌تونم بیرون بکشم که تازه اون از جنبه‌ی آرمانی این پیچیدگی‌ها هیچ چیز سرش نمی‌شه آخه. ولی من می‌بینم احتیاج دارم دریچه‌ی دلم رو برات باز کنم، گره‌گرش. این شک و حشتناک در میونه که -، شاید هدویگ هیچ وقت از ته دل دوستم نداشته.

شاید باین‌همه بتونی دلیلی برای علاقه‌اش گیر بیاری. (گوش می‌دهد.) این چی‌یه؟ به نظرم مرغابی وحشی جینگ می‌کشه.

گره‌گرش

قات قات می‌کنه. پدرم تو اتاق زیرشیروانی‌یه.

اون اون جاست! (شادی ازش می‌بارد.) می‌گم می‌تونی خب دلیلی گیر بیاری که هدویگ طفلکِ تهمت‌خورده دوستت داره!

یالمار
گره‌گرش

اوه، چه دلیلی می‌تونه برام بیاره! من جرات نمی‌کنم به هیچ تضمینی از سوی اون باور کنم. هدویگ هیچ فریب سرش نمی‌شه.

یالمار
گره‌گرش
یالمار

اوه، گره‌گرش، درست همینه که همچین اطمینانی بهمش نیست. کی می‌دونه گینا و این خانم سُرُبی این همه بار چی‌ها می‌تونن این جا با هم نشسته و پیچ‌پیچ کرده باشن؟ هدویگ هم چیزی رو نشنیده نمی‌گذاره. شاید اون هدیه‌نامه چندان غیرمنتظره هم از راه نرسیده. فکر می‌کنم متوجه همچو چیزی شده بودم.

این چه روحیه‌ای‌یه آخه که گریبان‌ت رو گرفته!

چشم‌هام باز شده‌ان. خوب نگاه کن! خواهی‌دید که اون هدیه‌نامه تنها آوُل‌شه. خانم سُرُبی همیشه جونش برای هدویگ در می‌رفته و حالا توانش رو هم داره که هر کاری برای این بچه بکنه. اونا می‌تونن هر آن و دمی که دلشون بخواد اون رو ازم بگیرن.

گره‌گرش
یالمار

هدویگ هرگز از پیش‌ات نمی‌ره.

گره‌گرش

یالمار

این قدر هم خاطر جمع نباش! آگه وایسن و با دست‌های پُر
بهش اشاره کنن که بیا -! اوه، من رو باش که همچین
دوستش داشته‌ام که نگو! من رو که بالاترین خوشبختی رو
برای خودم این می‌دیدم که دستش رو آروم بگیرم و راهش
ببرم، مثل کسی که بچه‌ای رو که از تاریکی می‌ترسه، از
میون اتاق بزرگ متروکی راه می‌بره. - حالا یه اطمینان
همچین گزنده‌ای دارم که - عکاس بی‌چیز آپارتمان
زیرشیروانی هرگز آش دهن‌سوزی براش نبوده. تنها با
آب‌زیرکاهی می‌ونه‌ش رو با او خوب نگه داشته تا روزش
برسه.

خودتم این رو باور نداری، یالمار.

گره‌گرش

یالمار

چیز وحشتناک هم درست همینه که نمی‌دونم چی رو باور
کنم. - که هرگز هم نمی‌تونم بدونم. ولی تو واقعن می‌تونی
شک کنی که باید همین جور باشه که من می‌گم؟ ها - ها، تو
بدجور به خواست آرمانی باور داری، گره‌گرش جان! آگه
اونهای دیگه همون‌ها. با دست‌های پُروپیمان می‌اومدن و
رو به اون بچه داد می‌زدن: اون رو ول کن! پیش ما زندگی
چشم به راهته.

(تند) خب، گمون می‌کنی چی می‌شه؟

گره‌گرش

یالمار

آگه اون وقت ازش می‌پرسیدم: هدیگ، حاضری از
زندگی به خاطر من بگذری؟ (بوزخند می‌زند.) ای آقا، باید
خب می‌شنیدی چه جوابی به‌ام می‌داد!

(شلیک گلوله‌ای از اتاق زیرشیروانی به گوش می‌رسد.)

گره‌گرش

یالمار

گینا

(بلند، شاد) یالمار!
ببین ها! حالا شکار هم می‌کنه.
(به درون می‌آید) اوف، اکدال، فکر می‌کنم پدر بزرگ داره
تنهایی تو اتاق زیرشیروانی ترق توروق می‌کنه.
نگاهی بندازم اون تو -

یالمار

گره‌گرش

یالمار

گره‌گرش

یالمار

(سرزنده و شوریده) یه دم وایسا! می‌دونی این چی بود؟
آره که می‌دونم.
نه، نمی‌دونی. ولی من می‌دونم. این همون دلیله بود!
کدوم دلیل؟

گره‌گرش یه فداکاری بچگانه بود. پدرت رو واداشته مرغابی وحشی
 رو با تیر بزنه.
 یالمار مرغابی وحشی رو بزنه!
 گینا او، ببین ها -!
 یالمار که چی بشه؟
 گره‌گرش می‌خواست بهترین چیزی رو که تو این دنیا داشت برات فدا
 کنه، چون اعتقاد داشت اون وقت ناچار می‌شی باز دوستش
 داشته باشی.
 یالمار (نرم و آشفته) او، این بچه!
 گینا و، چه کار می‌تونه کنه...!
 گره‌گرش تنها می‌خواست باز دوستش داشته باشی، یالمار. فکر
 نمی‌کرد بتونه بدون اون زندگی کنه.
 گینا (با اشک دست‌وپنجه نرم می‌کند) خودت می‌بینی حالا،
 اکدال. اکدال.
 یالمار گینا، اون کجاست؟
 گینا (فین‌فین می‌کند) طفاک، به گمونم تو آشپزخونه نشسته خب.
 یالمار (می‌رود، در آشپزخانه را به یک ضربه باز می‌کند و
 می‌گوید) هدویگ، - بیا! بیا پیش من! (به دورویر نگاه
 می‌کند). نه، این جا نیست.
 گینا پس تو اتاق کوچولوی خودشه دیگه.
 یالمار (از بیرون) نه، این جام نیست. (به درون می‌آید). باید رفته
 باشه بیرون.
 گینا تو چشم دیدنشو هیچ جای این خونه نداشتی خب.
 یالمار تنها کاش زود برگرده،- تا درست بتونم بهش بگم که -. حالا
 همه چیز درست می‌شه، گره‌گرش. چون الان فکر می‌کنم
 آخه می‌تونیم زندگی رو از سر بگیریم.
 گره‌گرش (آهسته) می‌دونستم. گره‌ی کار به دست بچه باز می‌شه.
 (اکدال پیر در آستانه‌ی در اتاقش پدیدار می‌شود. اونفورم
 کامل پوشیده و درگیرودار بستن شمشیر است.)
 یالمار (شگفت‌زده) پدر! تو اون جایی!
 گینا پدر، تو اتاقون تیر در کردین؟
 اکدال (خشمگین، نزدیک می‌شود) پس تنها می‌ری شکار تو،
 یالمار؟

یالمار (در تبوتاب، سرگشته) پس تو نبودی که تو اتاق
 زیرشیروانی شلیک کردی؟
 اكدال من کردم؟ هوم!
 گرمگرش (به یالمار فریاد می‌زند) خودش مرغابی وحشی رو زده،
 یالمار! یالمار
 این جا چه خبره! (تند خود را به در اتاق زیرشیروانی
 می‌رساند، به یک ضرب بازش می‌کند، نگاهی به درون
 می‌اندازد و فریاد بلندی سر می‌دهد) هدویگ!
 گینا (رو به در می‌دود) وای، چی شده!
 یالمار (به درون می‌رود) روی زمین افتاده!
 گرمگرش هدویگ افتاده! (به پیش یالمار می‌رود.)
 گینا (همزمان) هدویگ! (به درون اتاق می‌رود) نه، نه، نه!
 اكدال او - هو. اون هم می‌ره شکار؟

(یالمار، گینا و گرمگرش هدویگ را به کارگاه می‌کشند.
 هدویگ تپانچه را سخت میان انگشتان دست راستش که
 آویزان است می‌فشارد.)

یالمار (دیوانه‌وار) گلوله در رفته. خودش رو زده. داد بزنین كمك
 بخوابین! كمك!
 گینا (به راهرو می‌دود و رو به پایین فریاد می‌کشد) رل‌لینگ!
 رل‌لینگ! دکتور رل‌لینگ. هر چی زودتر بپرین بباین بالا!
 (یالمار و گرمگرش هدویگ را روی کاناپه می‌خوابانند.)

اكدال (آهسته) جنگل انتقام می‌گیره.
 یالمار (کنار هدویگ زانو زده) حالا دیگه به هوش می‌آد. حالا به
 هوش می‌آد - آره، آره، آره.
 گینا (که به درون برگشته) به کجای خودش زده؟ من هیچ چی
 نمی‌تونم ببینم -

(رل‌لینگ با شتاب می‌آید و مُلویک بی‌درنگ به دنبالش.
 مُلویک جلیقه و کراوات ندارد و دکمه‌ی کتش باز است.)

رل‌لینگ چه خبره این جا؟

می‌گن هدویگ خودش رو با تیر زده.	گینا
بیا این جا، کمک کن!	یالمار
خودش رو با تیر زده! (میز را به کناری می‌زند و به معاینه او می‌پردازد.)	رل‌لینگ
(دراز می‌کشد و هراسان از پایین به او نگاه می‌کند). خطرناک که نمی‌تونه باشه؟ ها، رل‌لینگ؟ بگی‌نگی خونریزی نداره. خطرناک پس نمی‌تونه باشه؟	یالمار
چه جور پیش اومد؟	رل‌لینگ
اوه، چه می‌دونم -!	یالمار
می‌خواستنه مرغابی وحشی رو با تیر بزنه.	گینا
مرغابی وحشی رو؟	رل‌لینگ
باید ماشه در رفته باشه.	یالمار
هوم. راستی!	رل‌لینگ
جنگل انتقام می‌گیره. ولی بالین همه من نمی‌ترسم. (به اتاق زیرشیروانی می‌رود و در را پشت خودش می‌بندد.)	اکدال
خب، رل‌لینگ، چرا هیچ چی نمی‌گی؟	یالمار
گلوله رفته تو سینه‌ش.	رل‌لینگ
خب، ولی خوب که می‌شه!	یالمار
خب می‌بینی که هدویگ زنده نیست.	رل‌لینگ
(به گریه می‌افتد) وای، بچه‌ام! بچه‌ام!	گینا
(با صدای گرفته) تو ژرفای دریا -	گره‌گرش
(از جا می‌پرد) چرا، چرا، باید زنده باشه! اوه، رل‌لینگ، خدا پشت و پناهت، تنها یه دم، تنها اون قدر که بتونم بهش بگم که همیشه بی‌اندازه دوستش داشته‌ام!	یالمار
تیر به قلبش خورده. از تو خونریزی کرده. در جا مرده.	رل‌لینگ
من رو بگو که مثل یه حیوان از خودم روندم‌اش! اون وقت وحشت‌زده خزیده تو اتاق زیرشیروانی و با عشق به من مرده. (هق‌هق‌کنان.) دیگه هرگز نمی‌تونم جبرانش کنم!	یالمار
هرگز نمی‌تونم بهش بگم! (سست‌هایش را مشت می‌کند و رو به بالا فریاد می‌کشد.) اوه، تو که اون بالای -! - آگه خب هستی! چرا این کار رو با من کردی!	
هیس، هیس، این جور کفر نگو! به گمونم انگار به‌امون روا نبود نیگه‌ش داریم.	گینا
بچه نمرده. خوابه.	مُل‌ویگ
چرند می‌گی.	رل‌لینگ

یالمار (آرام می‌گیرد، تا پای نیمکت می‌رود و با دست‌های در هم‌شده به هدویگ نگاه می‌کند) چه خشک و آروم اون جا دراز کشیده.

رل‌لینگ (سعی می‌کند تپانچه را در بیاورد) خیلی سفت گرفته‌ش، خیلی سفت.

گینا نه، نه، رل‌لینگ، انگشتاشو نشکونین! تپونچه رو بذارین باشه.

یالمار بگذار همراهش بیره.

گینا آره، بذارین بیره. ولی نباید این جا ولو بمونه پیش چشمات. باید بره اتاق خودش. باید. بگیرش، اکدال.

(یالمار و گینا، هدویگ را میان خود می‌گیرند.)

یالمار (هم چنان که هدویگ را می‌برند). اوه، گینا، گینا، تو تاب این رو داری!

گینا باید به هم دیگه کمک کرد. چون حالا اون مال هر دومونه، من می‌گم.

مُل‌ویگ (دست‌هایش را دراز می‌کند و زیر لبی می‌گوید) ستایش پروردگار را! بر خاک شوی تو، بر خاک شوی - (بچ‌بچ می‌کند) ببند دهن تو، آدم؛ مستی تو که!

(یالمار و گینا جنازه را از در آشپزخانه بیرون می‌برند. رل‌لینگ در را پشت آنها می‌بندد. مُل‌ویگ به راهرو می‌خزد.)

رل‌لینگ (به پیش گره‌گرش می‌رود و می‌گوید) هرگز کسی نمی‌تونه این تخم لُق رو تو دهن من بشکونه که این تیر همین جوری در رفته.

گره‌گرش (که هراس‌زده و با تکان‌های تشنج‌وار ایستاده) هیچ کس نمی‌تونه بگه این بلا چه جور پیش اومد.

رل‌لینگ گلوله کمر رختش رو سوزونده. باید تپانچه رو راست فشار داده باشه به سینه‌اش و آتش کرده باشه.

گره‌گرش هدویگ بی‌خود نمرد. دیدین غم چه طور بند از والامنشی یالمار باز کرد؟

- رل‌لینگ بیشتریا ماتمزده پهلوی جنازه‌ای که وامی‌ایستن، والامنش می‌شن. ولی گمون می‌کنین این بزرگواری تا کی درش موندگار باشه؟
- گره‌گرش مگه تا آخر عمر نمی‌مونه و نمی‌باله!
- رل‌لینگ به سال نشده هدیگ کوچولو براش تنها می‌شه یه موضوع قشنگ دِکلمه.
- گره‌گرش جرات می‌کنین این حرف رو در باره‌ی بالمار ابدال بزنین!
- رل‌لینگ اولین تیغ‌هی سبزه که روی گور اون زرد شد، بازم با هم حرف می‌زنیم. اون وقت می‌شنوین که در باره‌ی "فرزندی که نابهنگام از آغوش پدرش کنده شد" دُرفشانی می‌کنه و می‌بینین اش که تا سر فرو رفته تو سوزوگداز، خودستایی و ننه‌من‌غریب‌بازی. حالا ببینین!
- گره‌گرش اگه حق با شما باشه و نه من، پس زندگی به زندگی کردنش نمی‌ارزه.
- رل‌لینگ اوه، با همه‌ی اینا زندگی می‌تونست خیلی خوب باشه، تنها اگه می‌تونستیم آسوده باشیم از دست این طلبکارای لعنتی که با اون طلب آرمانی‌شون پاشنه در خونه‌ی ما بینواها رو از جا درمی‌آرن.
- گره‌گرش (به پیش رویش نگاه می‌کند) در اون صورت شادم که سرنوشتم همینه که هست.
- رل‌لینگ ببخشین، - سرنوشت‌اتون چی یه خب؟
- گره‌گرش (راه می‌افتد که برود) که سیزدهمین نفر دور میز باشم.
- رل‌لینگ اوه، گور پدر باورکن اش!؟

پایان